کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی.

این نسخه از متعلقات [illegible]
[illegible]
[illegible] ۲۱ [illegible]
۱۳۱۱

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: دیوان ابن متنبی (عرب)
مؤلف:
موضوع:
شماره اختصاصی (۳۱۱) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب ۴۴۶۷۵
۵۴۳۸
۹۷۵۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۳۱۱

این نسخه از متعلقات داعی
[illegible] الموسوی [illegible]
۵ شنبه ۲۱ [illegible]
۱۳۱۱

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان یغمای جندقی (منتخب)
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۳۱۱) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (نصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۹۷۵
۵۴۳۸
۶۷۵۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۳۱۱

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

بجز ارواح مکرم که ز دیوان ازل — بخداوندیشان خط غلامی دادم

خاک تن باد روان آب بقا آتش جان

آشکارا و نهان گاه بزرگاه بزور — بهمان شیوه که در فن جماع استادم

بنعوظ شتر و این خر و ضرب کاو — مرده و زنده هفتاد و دو ملت گادم

نخست آغاز هر دفتر ستایش باید یزدان را — که هیچ و پوچ هستی داد این زنجیر امکان را

همی از فرج اسبان ارواح مکرم زد — رقم منشور سالاری خر زنجیر انسان را

بجای آنکه بستایند شیر و روباه یزدانی — بانبار دیش بر کردند هر دو زنجیر دکان را

دو خر زنجیر تر زانیان بزرگ آفاق و استادی — بصد زنجیرکی بستند بر خود شرع و عرفان را

زهی صوفی که شوراند بمر جلسه از اغما — زهی مفتی که نشناسد ز حیدر پیک قرآن را

بمسجد تاختند این زنجیر وان زنجیر دیگر — بکوی بر و بر کردند فتوی را و فرمان را

گروهی در پی از رفت و خیلی در پی تدبین آمد — مسلم شد بیاست خسروان کفر و ایمان را

پی یغمای دنبی و دین این زنجیر خر مرده — همان کردند کادم از کنه بکند شیطان را

جز ارواح مکرم کامد از زنجیرگان خارج — چه شرعی را چه عرفی را چه بیدا را چه پنهان را

ز زنگی بکار دند این دو خر ملا و سید صوفی — خلاف من که گادم هم زن این هم زن آن را

من و یا کیر نکیش ما ایسعمر که با عوض ش — نه شیم کو کشم بر خر زن گبر و مسلمان را

باطراف ار رسد سردار طومار دی ازین دفتر — سخن سنجان فرو شویند از زنجیر دیوان را

شش جهت نفجه بازارا کونی هست | واندراو نفجه‌کی کارا کونی هست
هرکجا یکدانه دین نفجه تخم ازروی ربع | سال بحرمن خرمن خروارا کونی هست
کرید ستارا سنبادکله نفجه شیخ | کرخردانه دستارا کونی هست
سیم خود پندرفت وسند افکند بر صوفی کوی | زاهد نفجه عیارا کونی هست
خاک بخی کوه پالان اسمان نه توجوال | وزبشه نفجه‌کی بارا کونی هست
سیرت نفجه‌کی در صورت نفجه‌کان | نرم نرمک موش وانبارا کونی هست
قوت نفجه مردم با من ازروی قیاس | ماجرای کیک وشلوارا کونی هست
اینکه شد پیراهن از ان دردشلوار این | مرد کبنی شهر سکسارا کونی هست
قحط مهر شیخ زامعای ضمیر اخراج | باد بردل درشکم بارا کونی هست
سلخ این نفجه بی ازدم مرد مبحرق سست | داستان پنج ودیوارا کونی هست
چند وتا کی می‌بی ازمن ذرجهان بسیار چیست | درجهان نفجه بسیارا کونی هست

باچنین

باچنین خرمردم ارکینی چه درکون کاو | غم بکراسب سردارا کونی هست

ازمیم انکار کور نفجه لور نفجه لر | خوشترازاین کار کور نفجه لور نفجه لر
برج رو بین سارا نده توب برج اوماری | توب برج اوبار کور نفجه لور نفجه لر
فتنه عالمگیر شد درمامنی باید حجی | خانه خمار کور نفجه لور نفجه لر
جوش تیرنواب کسوت نفجه‌کی است | خرقه ودستار کور نفجه لور نفجه لر
رازها ازاسرار عشقستم نهان در سینه لیک | محرم اسرار کور نفجه لور نفجه لر
برنجا نفخ خرنی باد هستی خواب امن | دولت بیدار کور نفجه لور نفجه لر
باعموزهستیش نفجه امکان را وجود | غیرة فنا نبار کور نفجه لور نفجه لر
چند بسرود نه مستی بهسبا کرای ران | مردم هشیار کور نفجه لور نفجه لر
کوبه برباد است خاک غروآب اجشا صم | آتش هرد ار کور نفجه لور نفجه لر

کاه هش زنخجنکی هنکامی نخجنکی　　اخوای زنخجند مردم نابکی نخجنکی

ره بد ببرد از جهان وانجام کار　　در بنکاه بشر کم کرد بی زنخجنکی

قروان تا میروان بینم قطار اندر　　بار همی نخجند ساران بار همی نخجنکی

ولنکردی تا نه موسی با برو خط　　این کمان در زده فکندی اخوای زنخجنکی

یکه تا زاسند و هر یکی خونریز　　سر کرانی کرد و کرده تیغ و فتنه نخجنکی

زین نمط مقصد توئی و دیگر چو　　وجد و نجد و لیلی و مجنون و فتنه زنخجنکی

حلقه شود در دایره ارواح کانجا　　ره نخواهد یافت نی زنخجنی زنخجنکی

چیست این نخجه جا سغوله کش کیهان　　بوم و بر دیوار و در پایان و نی زنخجنکی

باد کور رکاوساران خامه سر دار　　بشکند خصم ار فلک در مغرفی زنخجنکی

من نکویم او نیش مر بیره نخجنده اند　　جنس حیوان خاصه ناطق بیشتر نخجنده اند

غیر ارواح مکرم کز نظرها دور ماد　　دور و نزدیک انچه اید در نظر نخجنده اند

در نکوهر جز که دانای تر و نادان خشک　　در تر و خشک انچه بینی خشک و تر نخجنده اند

بر خی از تقلید اخوان پاره از بطن مام　　زمره زنخجند از پشت پدر نخجنده اند

کر بسوق اند چنان زنخجند با بیرون شهر　　ور بکوی اند زخران تا بیشه در نخجنده اند

یک کروه نخجند از حد جمادی با نبات　　ور نباتی یک کروه تا جانور نخجنده اند

وین کروه جانور زنخجند مرد مرغ غراب　　تا برازند از ملایک بال و پر نخجنده اند

نیمه کویند ادمی سار است فوجی از سیروش　　این اکر خود راست انان تا کمر نخجنده اند

انچنان کز جا نفه خسبان هم از شعر و زمان　　کو بکو مکر بر کاشیان در بدر نخجنده اند

هر چه از نخجند داند دانداز نخجند لبید　　مصلحت را بر خلاف یکدکر نخجنده اند

غالبا نان را که مردم برستاو در قیاس　　چون بدقت بنکری نخجنده بر نخجنده اند

من جهان کردیده ام سر دار شو — که خدا وند تا باخبر زنخجه اند

مرا در روز مردوس وارنک و افغان — نیفتاد انچه در تا ورد ان مرکان زنخجه

بغراز ان دو مرجان کرد و چرغ نخجم — ندیدیم که دریا جز دار مرجان زنخجه

اکر خضر از ان خط زنخجه بنوشتن — برا نباید نجره چشمه حیوان زنخجه

نبودش طره تا چرسد نخجم طره میدم — که سرها کوی سارا افتد در زنخجه کان

مرا با ان دل سنکین ز هر ضعف — که نادان ازماید مشت بر سندان

چه انه اسیا سنک ادهمی عم اهنین — فرو سایم بدین سنک اسیا

مخوان دیو زنخجه ادم را نیاد بسجده — من ادم چون نماز ادم بر شیطان

نوای زنخجه واهد چو زبر ساختن — فدای کفر من بادی بدین ایمان

بیاورد من سر دارا اکر کنی کند — من و زنخجه لراد جوزه و ان میدان

کند خاک از نخوزش کر فکوتم چرخ — ز نخونی مردا کر خواهم از این زنخجکان

مرا بر خاک تن بر خاره سر و در خون — که بردن در پی عزت از این زنخجکان

درین بزم ادکان بر دو زین زنخجکان — شکفتا مرد نحر باز غربا از کله

مرا ازکش ساده بر دانی چنان زنخجکی دا — که معنی راه شیادی و صوفی رسم طراد

از این زنخجه مردم جز سکی زاید اکر — ذکر کان بو صنین دوزنوار نوز بسه

همی زنخجه و زنخجه تو بینی اکر صدک — مرا این زنخجه رستا تا بن ستاخر بیا

دمد خاک از همی مردی و رو بد مرد — نخواهی دید از این زنخجه مردم عزت

همی زنخجکی کالا همی زنخجه سودا — فراخای جهان زنخجه بازار است بنداد

من و از اسب این زنخجکان دربار — که بر روی سلطنت خمست و بر سر دار

بسم خون خوردن از دوران این صهبای نفخته　　بچرخ افکن چمانی جام جان افزای نفخته

زخون خصم و ویله کوس در زمانه سنکلاخ　　بلاغ از آب سرد افکن بزن نان نای نفخته

براهنج از فراب جام ساقی تیغ می　　بقطع شر بزن بر کردن تقوای نفخته

ندانی کیست غم یا چیست این کشتی آن　　بدین کشتی همی بکذر بران دریای نفخته

گدای مرشد مفتی برک می دهد　　زهی نفخته مفتی زهی فتوای نفخته

من و یار ندیم دلستان و این صهبا　　تو و پهنای گورستان و آن خلوای نفخته

بیا از ابر ساغر بر من از باران که　　بجوشد سبل و در غلطد بر این صحرای نفخته

بس این خر گوهران زادای غلام این　　ببر پستان و بر کن خانه آبای نفخته

چه جای شحنه سر دارا بدین رامش　　نه بر فرمان بدست خود بر تمنای نفخته

دل از نفخبکان بر کن که این خار　　نیارد جز گل نفخبکی بار

بدین نفخته مردم آزمودم　　نه رامش زاشتی خیزد نه پیکار

ازاین نفخبکانم هر سر موی　　همی بر تن دُم عقرب دم مار

گشند و رجان دهند نفخته چون خر　　نه از من آفرین خیزد نه زنهار

چگوئی ربع مسکون چارسوئی　　بسو مختلف نفخته بازار

بهر نفخته دکان کافکنی چشم　　در او نفخبکی انبار انبار

هر آن کش مالک اشتی ندانی　　ور از نفخبکی خروار خروار

پدر نفخته در مهر دنیا سان　　پسر نفخته بر رویه پدر سار

جز ارواح مکرم هر که بینم　　زحد سجده تا سامان زنار

نجوبندی بجز نفخبکی کسب　　ندانندی بجز نفخبکی کار

بجز نفخبکان را زندگانی　　بدین نفخبکان کاریست دشوار

از این گون خران کردش گاوی　　نماند غم بگیر اسب سردار

به پیری مرمرا دل زان جوان دست — خلاف کیش از پیری کمان خست

توام سودی بخط آسمان پای — چه برسایه زد دست آسمان دست

کشتی بر جای ماهی مه بغلاب — چو برسازی ز حلقه زلفکان شست

بجز از پرنیان ماه قصب پوش — دگر کشتند تا ماه از کتان خست

میانش کو همی سنجم بموئی — همانا باز موئی در میان هست

سر نیش یا کمر بین تا نکوئی — نشاید آسمان بر ریسمان بست

من از پیروزه بالای وشاقان — فریدون از درفش کاویان مست

بسم سردار پایه سربلندی — اگرش ابر بجای آستان پست

بیار باده که آمد بهار در نخشب — کجاست ساقی نخشب بیار در نخشب

کنم

کنم کار ثواب و برم بار صلاح — بجان رسیده‌ام از این کار و بار در نخشب

باختیار کشم جز عشق ملت سوز — مرا بجبر چه با اختیار در نخشب

عوام خدمت مغنی کنند و مغتادی — کنند مردم نخشب کار در نخشب

چنان ز سبزه سکالد بخیل ترکانش — نبی پیاده و صف صف سوار در نخشب

مجالش تو یکی زال و او چه تنک آرم — نبرد رستم و اسفندیار در نخشب

جهان کجا و در او این گروه خرد کیست — یکی خرابه نخشب دیار در نخشب

چنم بنوره سنگر کنار خندقی — گلوله بارد اگر زین حصار در نخشب

بغیر آن خط نخجه بر رخ گلش — ز سرخ گل ندمیده است خار در نخشب

سرشک من بدل سخت او بدان ماند — که ابر بارد بر کوهسار در نخشب

یکی بکار خود از روز من نکوسردار — مباش غره بدین روزگار در نخشب

غیران زغنچه بنلی خط بحیر مهر تاب ... خود ندید ستم که رو پد آسمان از (آفتاب)

نکسلد زغنچگی زان خط چو صوفی (از خشش) ... وز لبان جانپرور چو مانکه مستی از (شراب)

از چه از غنچه خط انگیخت دریا (زاشک من) ... کو همی رسمست کو ز دریا برانگیزد (سحاب)

چشم من بر چهر او بر خال او وز (چشم من) ... تا دراز دربط همی بینی و سامندر (دراب)

غنچه بر رستش خط نیلوفری تا از چه (روی) ... گفت خاقانی که نیلوفر بروید از (سراب)

شیخ و مار وقف و ما و باده (زغنچگی) ... داوری کن کار آتش خوبتر یا کار (آب)

کو سوالم بر نیاید هیچ از آن زغنچه لب ... تا ندادم دل بر خش هیچ اگر ندید (جواب)

دل در آن زغنچه مژگان شد تا معروف (چمن) ... ور چنین آتش کشد هم سینه سوزد هم (کباب)

تن چو جان در حیره زغنچه زلفش (زفرقش) ... کو شد از غم لاغری چو نانکه موی (در طناب)

گفت غیر و جامه سر دار (زغنچگی) ... کیمیا با سحر بینم سحر با فصل الخطاب

نی زنای زغنچه اهنگ تو امحمود (زن) ... از دل خود درد الم همی داد زن همی (دود زن)

دور چرخم خورد خون زغنچه ساقی فراد (زی) ... با نالی بند مستا ساخت کو زغنچه مطرب (رود زن)

از بازی راز دران و ز صلح در (دوستان دوست) ... رزمنامه خسروان بر تربت محمود (زن)

طیش را همی جوید همی جا جو همی جام (بخش) ... عیش را همی عید شد همی عود کن همی عود (زن)

خیز و بی زغنچگی از کرمی سودای (عشق) ... شمعکی بفروز و آتش در زیان (سود زن)

کو همی زغنچگی را رخت خواهی (سوخته) ... هست وقت بود خویش را آتش بنار (دود زن)

بر شکست نفس همی رزم از ما همی نصر (جو) ... در زیان خویش همی سود اگر بن همی (سود زن)

صاف این زغنچه جم جز درد درد (آلود نیست) ... سنبل پیمانه این درد درد (آلود زن)

گرنه زغنچه دریا در بر تیت رود (باش) ... رود هم کو نیستی چه در کنار رود (زن)

جام مرد او برده همی زود ده همی (در شد) ... نای در دانکه زن همی در شد همی (رود زن)

خاتم جم لعل تو دزدید این زغنچه (لطف) ... کرنه دزدی دست انده سلسله داود (زن)

ضعف خود مردار منکر قوت زنخدان | داستان این مثل از پیشه و گوید زن
خال ار دو اح مکو [illegible] تیغ سکه | می‌کش می کرد زنخدان تو بوسه جوید زن

واجو سنگش زبن [illegible] الطاف آید | بنگر این زنخدانکی که لعل [illegible] آید
می‌نگشم باز پای از راه از زنخدان دل | در [illegible] صد رحم کو [illegible] آید
داستم [illegible] از زنخدان مرکان | خود کمان [illegible] آید
دود خط دود کین بزد و دوش از زنخدان دل | آینه کشید کش صیقل [illegible] آید
از صلاح زاهد زنخدان ناید [illegible] | این مثل مشهور است کز [illegible] آید
شیخ خود [illegible] | دامن زنخدان با [illegible] آید
انعقد زنخدان بادم بر زمین و آسمان | کش بر این زنخدان [illegible] آید
ای دریغا [illegible] زنخدان دل | در نورد صلح اگر [illegible] آید

بر زبن زنخدان لار جوزه سردار دل | باز کوه کوه [illegible] باید

صوفی یکی زنخدان و زاهد از او زنخدان | این [illegible] زنخدان [illegible] زنخدان
زنخدان این بردمان [illegible] | وان [illegible] زنخدان
کنتی و صبح اندر [illegible] | [illegible] زنخدان [illegible] زنخدان
با شیخ و صوفی [illegible] | من [illegible] زنخدان [illegible] زنخدان
با واعظ بسیار [illegible] | من کوش و از زنخدان [illegible]
دانی که [illegible] آسمان [illegible] | این [illegible] زنخدان [illegible] زنخدان
بو [illegible] امکان [illegible] | زنخدان [illegible] زنخدان [illegible] زنخدان
در [illegible] زنخدان [illegible] | [illegible] زنخدان
ای ناصح [illegible] زنخدان چند [illegible] | با [illegible] زنخدان

برخواست از بنفشه چون شب و دگر روز — مانا بنفشه حاجب شد از کاخ خرم سلطان

آن چهره از بنفشه زلف ایمنست گردد — یوسف برد از یلد مجنون بکرد آمد

غبار تو کرد بنفشه خط یار بنفشه چهره — گشتند باغی کش همی خرم بهار آید

من مرو دامش نبستم زی بنفشه دادم — عیش زنان در بار بهار طیش بلادن

از طرة وز بنفشه ام سر آورد ابرو — خصام از آن کرد و سپر بیش اروان

در زمین کش ان دخش تا خاک — زین خنجر دیکار کون از دو ملامانا

کوهر غایب انکه هیچ از جنس — بی هیچ استنا سر دخو پاک یزدان

یاد ردکاب ولش نماز و بسته — الفیاکر بسی سر امید ان زدم

ز دو میلان بز طرب خون عدو — بانک جصوص غنا قرای خوب

باران خون ریز مرضا از بانک — از دیکر دون بر زمرا فضل بار و

کز نفسها رسا از دوزی و ابر بهار آید — بنفشه کشتن کیش کن بنفشه کشتن یار بکی

گیتی مهر و فر مهر چه بنفشان چه پدیدار — ز بنفشه یا بخت و لی مختلف الحوا

آن سیرت بنفشه بکی اکنده بخانه — این صورت بنفشه کی ورده بنا

آن حسنه ذوق و همی خرد علا — این بنفشه بخود شرع و همی مدیث

قطب هر چرخ برین است اگر دوق بخرد — بر همه خرد و است اگر فضل بیدار

چون آن بنفشه کی لعل مر نوش — چه کعبه چه بتخانه چه تسبیح چه زنار

ز بنفشه و ز بنفشه تو ندارد معنی — چه مست و چه مستور چه ثواب چه خمار

با سیرت نا خوب چه کافر چه مسلمان — با گوهر بنفشه چه مجبور چه مختار

روید همه بنفشه همی از بر و از بوم — جوشد همه بنفشه همی از در و دیوار

زین مزرعه بکجوشه و ز بنفشه بخرمن — یکدانه از این خرمن و ز بنفشه بخروار

عقل همه جوانه و دین همه دست آن | علم همه زنخجیر یقین همه بنداد

بود آنکی و پرورشان از روز بیق | زنخجکی و شیشبان کرکس و مردا

این همه زنخجه که گیهان شد آن | سوره همه سوکست و سوز و کن

یحیی پس از ارواح مکرم همه کشته | وان یخ دخی همه زنخچکیش باد

زنخجکی از پرورزانیان بر در صو | چونان فرزانگی از کوه مرداد

بیمار عشق زنخ خون ساقی بده | اندیشه عقل کاسه جان مطرب بزن

غوغای این زنخجکان خاطر ببند | کی شهر غضبان در وبال از وبال کهنه

زنخجه زاهد پیشه رو و بین خیال خم بال | آن را بمقصد پای در کار وا قدم کم

از دانش آن با بهره ها و بیش از ما | زین غای هوا رها شور زنخجی به

زنخجه اقرا این همی یکبار کز فرکی | بر شخص ما کرد در بی چون آنکه کرد آنی

ای آشنجان شهر کورز نخجه زانی تا | ای آسمان از ره کرز نخجه سازی تا

دوزخ همی شود در نگر کو تو باذر بنگر | در کو هوا از زنخجه نو بر چرخ آن بدم

صد بار اگر پشت همان بر کاوی انگاو | بر اکنی غم مال زنخجکی رو بیاد

جز زنخجه از ادکان کامد بعز قومی | مهما از این زنخجکان چونانکه در

سر دار از سر دار به کار از بکلگاه | بر جای خشت و کل خم زنخجکان در

ماه نو ما صعفان آفتاب آورده | آفتاب و ماه در زیر رکاب آورده

بر فروخت بنکو بی از خط جهان را | راست شد کو سمت مغرب آفتاب

نقط از مرکان بیالای بدن زنخجه | سنبل باذر کش که از سنبلو نقاب آورده

بو سنجی بی دهان ها آورده ها ما | تنگ دستان را که بی خرمن ضیاب آورده

دست بردار از بر وان زنخجه خطا | انچه از شمشیر باید از ضراب آورده

پرده در بینی و از هر پرده برکوفی | خود که تا صد حضور از دیک غبار آورد

کاشکی بودی از آن رنجه که سوسو تا | کرده دستان خوش چون طوا از طناب آورد

سوختان رنجه چون رحمت آید | نوبه بی چه را از رحمت عذاب آورد

زاشک خود وان گوهرین دندان که | تا چنان در یاد از لولوی خوشاب آورد

آب حیوان کردی از یاقوت جان پرور | معجز است این کار حیوان از سراب آورد

جان و تن در سنگ و سندان بیش از آن | موم دل از کتان در ماهتاب آورد

کی رهی پردار از دستان این رنجه | ور خود از میدان سر افراسیاب آورد

خان که کو مغنی همین در داعه و ستار | فضل را آگه نیم رنجه کی بسیار داشت

شیخ را منصف شاید این خلاف | بارها دیدم که از رنجه کی انکار داشت

تا بگوید کون خورد خون حیران | خویشتن را گاه جرعه کرد و که خمار داشت

حال

حال از این رنجکان نقطه تسلیم | کاشمان رنجه کی در گردش پرگار داشت

جز بنی چند اینجه زین رنجکان دیدیم | در گهر رنجه که تسبیح اگر زنار داشت

مرغ آب تا چو او در چاه بیضائی [illegible] | کرده از آمیز این رنجه مرده غار داشت

او سر خاک مرین رنجکان [illegible] | بر بیابان چالش که در روز ماه احد [illegible]

در صحنه خال از این رنجکان [illegible] | غبار رواج مکرمه کی جهان دیار داشت

مر مرا هم جا کوی زان لشکر [illegible] | پادشاهی چون ترا با یکچنین دربار داشت

داغ رنجکی ان کرکس رنجه ورست | کش همی بیند رنجه جهان زیر پاست

من و دین مرد من رنجه نظر آوا | همه فرماده از این ظاهر رنجه کراست

کو بقرها عادو وفور ها [illegible] | شیخ رنجه اگر صوفی صاحب نظر است

او رنجه و رنجه سر شکر شمار | بر نور رنجه تماشای شمال و [illegible]

ابرو و غمزه و پیشانی زنخ و لبش ... چاه زنخچه و دو ستاره سنان ... است
این دو زنخچه که دارد برو ... چون زنخچه سال و کلند زنخچه خراست
چیست زنخچکی ان شهر کش آفاق حصار ... چرخ زنخچه و زنخچه چه بار ... است
بخواد و واح مکرره کند شهر دکو ... همه زنخچه که هر که بدین شهر ... است
کفت سردار همی درون زنخچهان ... هرکه انکار کند از همه زنخچه ... است

برد هان اندر همی زنخچه زلف یار ... مار ماه او بار دیگی ماه و ماه او
تا بدام اندر کشد اسلام و کفر از ... ان رخ زنخچه دام سجیم زنار
نی همی شد چهر از ان زنخچه خطم زد ... سیم خالص مر مرا اشنکرف از این
کرده در خوابی از ان زنخچه چشم نیم ... در یکی فتنه آخر زمان بیداد
با سکون او و ان سکون [illegible] ... خشت بر زنخچه دریا ابر و کشاد

بزنخدان

بر یزدان بنده این زنخچه شرح و نکو ... ببینداز زنخچه از خوبی [illegible]
جان بمودن بردم از غوغا این زنخچهان ... مر مرا از زندگانی بخت برخوردار
زان خط زنخچه اشکو بخت و [illegible] ... دود آب انگه نگرا بر آذر باد
بادشاهان سخن را خالی از زنخچه ... خواهی ارده بدان همی دعوی سردار

صوفی زنخچه را از کفر و دین [illegible] ... از همه زنخچه تر بکیش من [illegible] است
حلقه زنخچه غیره ابرو داران ... هر که بر سپهر و روی [illegible] است
هر که یک انگشت نیش از همه هستی ... ملک زنخچکی بر برنکین است
صوفی و زنخچه خرقه صد و [illegible] ... زاهد و زنخچه شاره کودن ورد [illegible]
سینه زنخچکان و کلاه خدنگم ... دیده اسفندیار و تیر کز [illegible] است
زین همه زنخچه زی سپهر [illegible] ... کاز همه زنخچه تو سپهر [illegible] است

مفتی و دعوی عشق و خرقه آلود | هند و فو فاروده بازخانه نیست

از همه کشتی بر بالا دار و ندا میند | مرد مرد نجنبد راجه معرو کنیت

حیله نجبکان و حمله مرد اد | چالش روباه دشت و شیر نیست

جهان نجنبد و یران و از نجنبد باد | می خواهد که بر نجنبد کی جوزا نیست

از این موجود بد نجنبد جز نجنبد کجا | ندانم تا چه حکمت خاست در نجنبد

بنا چو اسلاف نجنبد بد نجنبد | پسر نجنبد بر نجنبد تا نجنبد اولاد

بد در دهد با نجنبد و از نجنبد | بدی بی طوطی اسا تا دهد نجنبد

خطش بر وی شا از نجنبد امن دل | سپس نجنبد سو و کر کش کفش نیست

تن فرسوده با نجنبد اهم زاست | کهی خاکست تا نجنبد کردون داده

بکوش کو بخر باشد کوزه نجنبد | اگر بستی هفتاد هر کو هستی نجنبد

نکرد دادم این نجنبد کردون و دهر کرد | پدر من مادر عصمت عشق الاعقل

بغیر از دایره ارواح کامد بر دمی | جوان و پیر و دو روش نوانکبیده

جهان بینم بکر نجنبد و نجنبد تراز و | نفتار و کف خاک و آب و دهر

یکی نجنبد سلطان شیردار این کدا | دغل دین و دغا دین جفاکش

تمام بیکلان تا البدا از اعیاد نجنبد | خلاف بر کنار و سخن از باد

همی بر لاش بو صبح تماشان نابکه | نه کرکس چه بر بری بد بن مردار

قیاس هند و ایده زن تو خوان | کرفت امد نشان در مضار خوردار

بو همایه دان ابرو فرون بر نجنبد | و ایش تیغ دابر بدین از ریکارد

نه بینی کرمه هستی بر کردنیای | بجز نجنبدکی سامان در این بر کار

مرا زین جز و هو دان چند تا کی تیغ | بکش از تیغ عیسی کش بر زان زاد

بحسنات مرغ دل مشتاق محبوس است / تو خورد این جسم تو ای بلا بر منقار زنخ

ندانی کیستی واغط حوت کو فر بهر / سر بی بار است وان صید بال ست

بجز مردان زنخ خود دام این زنخ مرد / زنجم کو بدار زنخ به سر در آرد

اگر زنخ من بر چه دان نمر و دعا / چمن برای صنوبری برد زنخ طوبی

نخواهم کو ما این زنخ غوغا تا تو / بجای رستخیز از زندان زنخ بالا

نبرد زلف و خال و خط این زنخ تو / ببرد از یاد مردان روز از زنخ

بگو که ای نکو خواهم چون زنخ / فراخانه میدانست این زنخ صحرا

حلالت خواندی از زنخ خواهم این زنخ / که بر عقل این نکاح جادو در بعث

حذر ای مرد مای زنخ این زنخ شاه / که از هر قطره طوفان خیزد این زنخ

مگر خواهی تجلی دوست با رخان / که نتوان هم خدا را خواستن هم زنخ

همی بر قلب از آن زنخ به نام کند / بعمرانه بند پای تو چون زنخ چاه را

جوان زنخ طلعت وان ماه کشید / که ظاهر دشمنان ظاهر نمایی شد

کرت سر دارد با زنخ دلبر آشتی باید / بجنبان رخش بی میدان در افکن

با صفحان مکش آن ابرو از زنخ به / که چو محکم نکشد آن کمان زنخ به

بر غیر پر مدن همی دیدار مانند / که بر فلک شد آن دود بان زنخ

خیال خط تو گفتن بکردید دانی / که کشت سلوک بر ماه دان زنخ

نبات مرد وی اگر ابر فصلش بارد / نرست خواهد از این خاکدان زنخ

فتاده معنی اند عیان صفحات / بلوح نازد بر کار و آن زنخ

بسلسله نال ابار منکون اگر شرار / بر افشار کشد اسمان زنخ

قضیه کول و صناع غرور و باد / رهی سفر و رهی ادمغان زنخ

کسان و شبویم من که کند صدای | کجا شود ما کیان زنخشه
خوان بکان و جهان استخوان و | همی ببلد [illegible] از استخوان زنخشه
بر استان بزرگان و ابروه سردا | براستی بکنند زنخدان زنخشه
در این حلقه که از خاصکان دارد | ترا چه کار بر نخشبکان زنخشه

زاسرار حقیقت زاهدان دانا | چه داند یا چه بیند کور مادرزاد
فروش زهد و تقوی را همی سودا | زهی نخشبه مفتی زهی فتوای [illegible]
جهان صراحت و هیچ اندر [illegible] | قضا و شیخ شهر [illegible]
ببرد هر که [illegible] | بلی نخشبه باید با بکرد جای [illegible]
قضا [illegible] امروز از من [illegible] | مر و [illegible] صحرای [illegible]
مؤذن با [illegible] | رها کن [illegible] نفس [illegible]

دو بیتیم یکی در یکی نخشبه صوفی | دو صوفی خرمی نخشبه [illegible]
ملک [illegible] | بصوت شاید [illegible] مطرب [illegible]
حدیث از پهلوی سردار کو و ز ابرو | رها کن قصه اسکندر و دارای

مرا او انسان زان خط [illegible] | زهی [illegible]
چراسک [illegible] | از آذر [illegible]
چو از نخشبه خط [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
چو از نخشبه [illegible] | [illegible]
بدین [illegible] | برادن [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]

هزار دستان ارواح مکرم زاو ولی جانش | کجا با یکجهان ز نفحه زین خوش بوی خوش

دریغا مرغ جان اوز کاوش | ز نعل موزه سیل خون بتر خود

هر که زین جانوران صورت نابسته با او ست | هر چه ز نفحه کی اندر همه عالم با او ست

شرع بر بسته مرده مثل ذات حدیث است | دم ز نفحه که انکشتری جم با او ست

کر نه ز نفحه از لعل نبات دست مداد است | کان سلیمان جهانست که سلطان با او ست

با نوای زاهد ز نفحه چه زاهش زهشت | هر که ز آن جهد نیابد که محرم با او ست

در میان دلبر و ز نفحه ز نفسش مکنار | چه شمع ز هستی که جهنم با او ست

هر که زین مرده ز نفحه که بران کرد بیش | کو همه مرده می اندیش و اکر که با او ست

مرا از این هستی ز نفحه رهاند بن مرد | جان مرده برجی ان دم که هم با او ست

همچو ان نوانای ز نفحه دلم | تا جهان قطره خون دو جهان با او ست

نام

نام سر داد بدین جو کلد ز نفحه | زانکه نفحه اش بین دو صبح مکرم با اوست

چرخ ز نفحه چه ویران چه کند اباد | من از آبادی و ویرانی او آزادم

ده چه ز نفحه شبان زان لب و دندان تا روز | بشمار شده برو بن همه شب تو یادم

ام از آن دل ز نفحه بدل شد فرهاد | اب کشتان از اندیشه این دم

من همانروز فروشم از آزادی دست | که بدین دست ز نفحه اسیر افتادم

چند این هستی ز نفحه دهد باده بباد | باده ان باده که هستی برد از یادم

هفت بودم که از این حلقه ز نفحه بدر | بودم آزاد و هم اکنون که بر او هفتاد دم

من از این خر کلد ز نفحه بیم ده نها | معنی هست که بر صورت ایشان زادم

کر از این کام و کرچه کر نطق و شوق | بورق برکشیدی ز نفحه ابجادم

صفا ارواح مکرم جهان مکنم | ز هفتاد و دو ملت ز نفحه ابکادم

داور جهانست بدین مژده مرا نفخه | داد داد از ندهد خسرو غایب دادم
آنکه در جهان گرش بر همگان مرده ما | آنکه باشد کجش از دو جهان آزادم

شبان تیره زان زلف پریشان سازد نفخه | چنان صبحم که بر صحن سلیم از باد نفخه
از آن لب اشکم آظلکون وزان خط روز صافی | تعالی الله از آن شکر وزان ریحان نفخه
سواد آن دل سنگین دراز چشم من صدا | چنان کوثر در دریا مثل کهسار نفخه
یکی خرمن افساد شرر بالانش از نفخه | بهم برا بندا کو از خرقه و از دستار نفخه
خرد نا بهره دیوار بیت در راه طلب جو | بیاد باده از بن بر کن این دیوار نفخه
بسالار تصوف فتح باره آسمان خواهد | گو فتن توبه نتوانی بدین سالار نفخه
دراز کند مرغابان جو فروشان مردمی کشد | چوان نوزن که باز افتد بکاه ابیار نفخه
شد برین شب و بسر بالا بند ز طراز و والا | بخور نفحتکی کالا درین بازار نفخه

بکو طوماد کن سوداد از نفحکان وانکه | بهم در پیچ و بر طاق افکن آن طومار نفخه

مهر تو دلسوز تو یا آه آتشبار من | لعل تو صبا ابر یا جزع در بار من
موی لاغر جسم من یا آن میان | کوه سنگین تو یا این موی بیبار من
آن لبان جانبخش تو یا کشی آب خضر | آن دهان بی اصل تو یا هیچ باشد من
اسمان تو یا تن من یا خوی تو | زلف تو آشفته تو یا روز دل یا کار من
چشم من خونریز تو یا خنجر مژگان تو | زخم دل ناسود تو یا خاطر افکار من
سنبل تار آمخته تو یا جان من یا خشم تو | عهد تو بر باد تو یا صبر نا استوار من
نظم پروین را بها یار شد زندان تو | عقد لولو را خطر یا گوهر گفتار من
ابروان نیمه تو یا صح ما جا کمان تو | بز تو دل دو زتو یا ناله های زار من
معجز عیسی فزون یا خنده جان پرور تو | غمزه جادو باز تو یا خامه سحار من

خون من بی دل رقیبا خالده یا آب — قد رد زه بیش یار حم تو یا معتاد من

مهر از خسند کی یار ای میا دو — طرة ران بحتکی یا ابرشان نازمن

دزم کردو زنحت باد دابروان — جلد زکان صعب باد رخا وران

باسپاهی غالش او زوریا یکمال — پور دستان مرد ریا پهلوان مردا

همی خواهم با وی مرادانکه جولان — دریغ ای نغمه زنجیه کیهان سا صیدا

کره در تن خورد نعمه مشکین جنره — بلاغ زن سواران خوش دریغا کوه و

زمین کوتاه دامان اسمان شد ازنه — برزم خود ماین زنجی ساران خود و

عمود کهکشان سنک نیلد اسمان — درنهاد خود این برزو بازو کرد

بکوملان رزو بیرون از این زنجه کره — من واین یکه و ویران ده جه اقلیمی

ندادار دین افاکه ندین دادار و — چه مهر با چه دوز کی چه فو یا چه

مرا کوز فلک تیم استان کی دن شسته — دو ودریا یخ سینجی چار دیش روزن

نوای نغمه کیهان بدین زنجه کی — اگر خود مصر و یوسف مرا کرکی و

فلان فرعون وکینی مصر و این محتان — منم موسی عم خامه سحرا و بار یغما

شکفت ار مه حساب باردستا خیز — بدین زنجه خرمرد هر جه دو کاهی

مرا سودار باد نغمه زالارنجه بیلا — نبرد شیر ول مردان دریغا یورد ستا

جزد ولعلت کرشمه کون خط همی — کس نبدید کرشمه برابر کوهر

خود خلاف دو رکار ار بسته خرار — اخترا دد زاسمان این اسمان زاخته

از دو رخ دود خطم رخت دراذر — انجه با اذر نکرد انیان بخاکستر

غیر ان هند وی خط کاین اذ داز — خود زخا کستر نید بد مر ناکسی اذر

بکذر از خبر زلفش چو باد از لا — با وجود انکه زلفش باد در چنبر

جز غم که چه نکین زار لبش زیر نقاب است | خود یکی بستان ندید ... ثانی ازنکو کند

تا به باده لعلش نزد او دو ستکین دل بیهی | تا بش خورسند ز شکفت ارهی کوهر کند

روی چو افروزد بر اتش چه خواهد بوی | کو تر از حسن بر ارد جنت از کوثر کند

غفلت سردار اکر یابد جامه ی نی بخت ... داند | خامه در کش تا کی از ذرنقشکان دفتر کند

کوز غم مار ازدیش بلندی که تو دادی | کر کوش کنم بین بی پیندی که تو دادی

شبر بن عجم از تاخت بکلکون غریب ابدان | آفاق بتازی بسمندی که تو دادی

ازبند تسلم برهانی همه ازاد | ازادی ما بسته ببندی که تو دادی

بارند هری تا مصر عتاب باد آمدی | از حسرت ان بسته و قندی که تو دادی

پیر بین خرد از سردی عالم دل کو صد | آتش بکر بزد ز سپندی که تو دادی

ما را پسندی و پسندی همه آفاق | الا از دل و نحبه پسندی که تو دادی

با طره و خالت که زند بحر کشتا | در کردن ازان کره و کسندی که تو دادی

تا بنده ز نجه خودی ترک خدا کوی | خود نشنوی ان بوی نجیبدی که تو داری

سر دار چه دنیا و چه سند ان که بیکار | با آتش سوزنده پریدی که تو دادی

نه سوالی نه جوابی نه رسولی نه پیامی | چه صفائی چه وفائی چه علیکی چه سلامی

هر کرا قبله و محراب ندان طاق ابرو | چه رکوعی چه سجودی چه قعودی چه قیامی

کرنه در راه تو بیا خم وسر بکف نشانی | چه سلوکی چه فتوحی چه معنی چه مقامی

جام وز لعل بکف او وچه ذکامی چه غنائی | تو من باده بنزکش چه سمنائی چه سنامی

باد لش هیچ نسنجد چه شکوهی چه نقابی | در لبش هیچ نکنجد چه شکوهی چه کلامی

سخن از چشم و لب و عارض و زلف و خط دان | چه نجیلی چه سهائی چه ضیائی چه ظلامی

کرنه از بهر تو ورزد سخن از روی حقیقت | چه ثوابی چه کناهی چه حلالی چه حرامی

راز دان از خط و رخسار تو جنانی ساقی | چشم و مژگانش نگه کن چه طرب جز نظامی

همه زنجیر و زنجیر تو بند از دو معنی | چه وسیع چه شرعی چه صحیح جامعی

وقعه و وقعه سر دار دل اندیش میدان | چه سحری چه ز صبح چه سکون چه هوای

عجب مخفی نه همین است که ساغر شکند | این چه خوابی است که دندان همه شکند

شیخ زنجیره خر کیست که چون مهر زند | سنبل زنجیره ساز کیست که گوهر شکند

کار در گردش جامست که چرخ انداز اند | آسمان را بگذارید که محمود شکند

تو هم ای دیده نگه کن به رخش شمع نشست | کرکدا کوشه از آن نوا نکر شکند

غیر خال تو که افتاد مرا خاک به باد | ماه که تیشه ندیدیم که صرصر شکند

نیست هر دو صف مژگان تو این طره خون | دل مکن درستم زان است که لشکر شکند

دیده را زان سنگ که پهلوی آدم اولیست | ستون ستبل کجاست که سکندر شکند

احراز آدمی صد مرغ اسیر است آن را | که به صیاد بگوید که مرا پر شکند

این نه مردیست که سردار دل از پور ظاهر | تیغ بر سازد و طیش از دو سنگر شکند

گاه در سنگ شوشی چه سر درویش دود | گاه در زنجیره کوکان صف غاور شکند

مردی آنست که یک حمله همان تا زال | صلح کل ساخته خصمانه محمود بر شکند

تار از نصر چه لباره سیاه در بر دو | کودن هستی زنجیره تان در شکند

هر که را دست که نفس شکستن دار | نیست محتاج که زنجیره دیگر شکند

آفتاب چرخ و دوران که شادی پرور است | چرخ ساقی آفتاب باده دور ساغر است

شاهی از عالم مستی طلب کانجام دار | عهد عهد باده خواران دور دور ساغر است

خم فلک مستان فلک پیمانه می آفتاب | ساحت میخانه کوی آسمان دیگر است

قد شاهد حلقه مغزاد کان طوبی و حور | روی ساقی باده صاف بهشت و کوثر است

کوی خمار ذم و جام می و بر روح جا | راست پنداری که سحر و برج و ماه

میکده بطحا و می وحی و سبو کش جبرئیل | وین صدای قلقل مینا صفیر صورا

کیست این ره دار و در کف جام می با ابر | نی چه پندارم که این پیغمبر دوران کند

جم که با آئینه جود مو صد با سترد | در نورد افراد را شرکا و عرض لشکرا

نغمه بنده ز نغمه باغ عقل خونریزد | عشق مست ساز بودش روز جهاد

مرد این میدان منم سر دار ساز این | بشنوا زمن هر مصاف را بسلاح

قوس قامت تیر ناله آه رو بین بر ل | راستی فی اشک خفقان کردن کج

با چنان نغمه دشمن و بن چین نادر | کش قهقهه زال دستان خود روی

پیش بو قی حمله ضرغام و قتل صد | پس خرامی جمله فاروق و فتح خیبرا

آن دم سر دار فتاد ما صحبت بران | انجمن انسی که درد و زخم هوای

شیخ و صوفی راست دور نغمه کی فرق | این سلطان نغمه خوان بار سوزان

تا فشاندن از چشم و سر و رشته از شیرو | بر نگیرم از چه از روی جوان وز

بر کوهسار آسمان آمد ز چشمه چشم | چند و تا کی بر دمد دریای خون

فی فراش آسمان خواهد فیض | هر کرا خم پا بر دو فتاد و مینا دستگیر

کر نوبت فاش از وی آن دسا جهاد | بار غم پاک بود از کعبه در دشکن

تا ز نوشین تلخ شکر سنش آن | شهر آشرین و تلخ آسیخت با لوزینه

بر کشند بدم اگر بر خاره دل با صد | تا بان تحان رسن خونانکه موی

کش بدیدم غبار نغمه خط از اصنا | بر شرق تو و تا بر بنیان با عهد

جز عطا چشم بر کشید و از ناف آن | دجله در ماند پیچیدن تا بنا

دایره ارواح نی سر دار و سردار | فتنه باشد ملک سلطان و لشکر

آنکه فرود سخن خوش لب یار منم | وانکه فتنه گشت که در دور خ نیار منم

در ره یار و بیه پیر اهرمن غیر از در | بار ها نخ به شد بود و ضم ماه منم

خوکله بایره راشید بلند ابره | طوق و بحر منم جسر انصار منم

از در پاس و سرپاس همی بر کج ورد | منم افراخته فی تیغ نکو نشاد منم

ناظرم بر روش شاه و گدا ناشرو | مرد و داد دنیوا نعم منم دان منم

گاه ایوان عمل خسرو دیوان صلاح | روز میدان جدل رستم یکتا منم

در چشم و پی باطل نکران جو بران | شسجان بخت که خال منم خادم

چارسو قسمت جهان وانچه در او بود | احتساب همه را شحنه بازار منم

سعد و نحس این همه را من دادم | کوکب خفته منم دولت بیدار منم

زی که بازی و کز بزی که دیده | حاکم فعل منم مالک نهار منم

مهر غایب شده وشد وارث و در موکب | خیل ارواح سپه بر همه سردار منم

بر نخ

نره خط در طی روش رخ خوبان | آشکارا اهرمن در جیب یزدان

خط برارانی بلعل از طره عطران | خند شی باعد و واجب با امکان

تا بسجی بر درد زنجیر اهرمن های | زان خط بولا و بیکو در سوگان

گشتا دار این اند کون دل سنگر | تا در اعجاز بیست این کرشته دان

عقل کل را بی سفر اسیا جاه در دا | تا تو از زلف و رخ زنجیر و زندان

کز یکی گوید خدای ازین جون | زان دو جانبر و دلشر هفتاد بر دا

بسته ام زان ذقن سرها بیاذان | هم به چوگان کوی هم از کوی چوگان

بار درد رنای لعل ان کوهر بدران | عکس عادت را بر و اید نشان

تنک ابوانیست با جولان مرداد | کز بخشند ملک هفتاد میدان

غیر ارواح مکرم که رشته کردند | همه زنجیر قضا را چند نوع شدند

بر ملکو نسبت معنا دود وملک | کار موده همه زنجیر و زنجیر

گیست ارواح مکرم حقیقت آن | آدمی جوهر ملک سرشت و مردم کردند

از همه کبریا ان سلسله سالارا | تا نمی چند که دایم و بجز حلقه دد

بضد شکسته و بر جرخ برینا | با آن نار شسته و فضای زمین زیر

کو که آرنج تقاضا بتوانکر بند | ور نخی عرض کدا بار عنا غت

آتش از جرخ بسوزد کف خاکی کبر | خاک در غلطد اگر ابر بادی

خود با خلاق فزون کو فضایل | ور با خلاق کدا فزون بکمال

بر صورت اگرت زاغ نماید | در حقیقت همه باز ان معانی شکر

جز از حلقه ان طره دو ایشان | بند کنج که از جبر کردون

بر هنجار طریقت پی شاهان ملوک | بسپر و رشته شنوار شریعت

نه جوانی جو کله زنجیر که سکان | در هم افتاده همی پیش و پس هم

بسکه زنجیر کهر دین سلاطین مام | داشت جو آب روان خون برادر

من جنین بروز زنجیر بدیدم | در فراخای جهان وانجه در ادجا

کو منجود بجز بیدار دکر کش | کاین جو بغا ان همه زنجیر و زنجیر

بکشاد خدا جو خلق آدم دادست | بر بای صنا دجوامد ازبست

زد بزی و عطیت ورا عطیه | تمثال ملک نقش بنی آدم بست

در دولت بر بای سلطان ملوک | خاقان که دو کیهان بکی شهر

کشتیم همت کله کوشه فخر | بی منت تاج و تخت سلطان

مفتی چه سرا اندر پی درویشانی — ناخن زن زخم جان دل ریشانی
ز غنچه گل ار غلط از دور نشست — صد بار تو از غنچه نو ازانشانی

ز غنچه از زهر اجل در نوشد — تشریف برافکند کفن در پوشد
ز غنچه نقش نو فشد در گل گرفتار — ز غنچه نرمی جای او بر جوشد

این خرطلعتان هر که مادر گفتند — هر چند که ز غنچه ز پشت پدرند
لیلا ز درانتساب نقصان — یاران که او باف ز غنچه زایند

کیتی همه پیدا و نهان ز غنچه — در پیشه زمین و آسمان ز غنچه
معذور مرا داد اگر همی معذوری — بکذر غلطند پیل جهان ز غنچه

رعی

مفتی که بعلم و عدل و عرفان سمر است — دین باده و شرع ساز و پرهیز کر است
گر سیم بر سیلنا آدمیون سخنان — ز غنچه تر از هزار ز غنچه تر است

از پسته چو شکرت شکر برآید — جان بخشد و خویش بر جان برآید
جز از لب ز غنچه که چشمش مرساد — کشتند که از هیچ همه چیز برآید

دانی رانم ترا بکس برسد آی — گر باید تا برو فضیلت مدد آی
جز روزه مرد و روزه بشناسند — الا شب را دینه بسا غر مکرای

خیام که داشت پیش از ما قدی — ازین نگذاشت و جهان پیش وی
هم پیش از ما بدان جهان شد — در خلد برین نماند از باده می

جائی که خورد ناخن مطرب بر تاب　　وانجا که بود بدست ساقی می ناب
صد کله کاوس بپای خشت کشند　　صد جامه جمشید بپای جام شراب

آن را که بطی و باده در بغل آید　　بسیار چو عکس پایه بر سر پای آید
چشم من و تو بهای خشت سر خم　　زین پاره سر چه سای اگر بسیار آید

از لب جانفروز دم در مکشی　　وزان خط مهر سوز کم در کشی
این است اگر دهان و خطی که تراست　　ترسم که بهیچ و پوچ عالم بکشی

زی آن زنخم و ابرو ان سیاه　　ده کرد و بحشت پی در افکند بچاه
خودبین رخ و شرح شد از آن لب واهی　　آری بکنار ره بود صاحب جاه

دنیا نکند ربع بکسب من و تو　　عقبا نشود جمع بکسب من و تو
دشت از دهقان جهان فارغ هر دو　　با هرچه در او بکبر اسب من و تو

زد بر دل من نرگس شهلای تو راه　　وافکند در آن چاه ذقن خوار و تباه
صد عاقل را دست بر آورد نشست　　این سلسله که دیوانه دراندازد بچاه

زاهد بکتابی و کتاب من و تو　　سنگست و صراحی انتساب من و تو
تو مرده کوثری و من زنده می　　مشکل که بیک جوی رود آب من و تو

گر زاهد خشک بالمثل نوح بودی　　صد کوه ز خلل حکمت اندر بودی
با آنهمه احتراز شرع از ادعا　　کی کیش معاشرت میسر بودی

می خور که روانت حکمت افزون روید | راز دل و سر جان بقانون روید
زان خم که مراست کاسه کر جام کشی | خاکت عوض سبزه فلاطون روید

آن را که هماره ذوق ساغر نوشی است | بر سنت کیهان کلاه از بی هوشی است
بر هر چه خورند منع پاسخ مزاش | زان در که جواب ابلهان خاموشی است

جامی اند بخود ز خود نتوان رست | دو راز همه ریش بردم صوفی بست
ای جامی خرید بن روشن سال تو | خوش پای که داری بمکافی در دست

تا کی پی فر دوش سرا پا پوشی | کز بستر زلف و کلاه خسته پوشی
سردار تو از اصل مراد از تفرج | رو خرقه خود باش چه پشتان پوشی

ای صوفی و مفتی ازین زبان مقال | در کوی و کوی خود مباهید سوال
دیوانه تری درهم حال از همه کس | زنجیر تری از همه کس در همه حال

در عهد تو قند را عنانی دگر است | اندیشه داد و احتسابی دگر است
از جامه کاغذینش پیداست اگر باز | یا از لب شیرین شکرابی دگر است

زنجیر دو پا هر آنکه بر سر گردد | غم از طلب نانش میسر گردد
زنجیره بتر رفت و همی تو سم از آن | بر گرد دو زنجیر بتر تر گردد

یاران ریا برده چه شیخ و چه شاب | مستان کشند از لب ساغر می ناب
تا کهنت می صحبت از وی برود | بی پرده همی کشند سجاده ناب

با آنکه خردی این بزرگی تا کی / لالای عجمی ابله ترکی تا کی
در حمله گهی شیر شوی گاه پلنگ / زنهار شغال این چه گرگی تا کی

تا دیده همی نگه بدست تو گماشت / دریاچه بخون دل ز دست تو بکاشت
خوش بود لخورد و خون دل بر مژه داد / آن دست که این حنا بدست تو گذاشت

در معرفت نفی عرفان پرداخت / تا چیست علامتش چو دستار انداخت
آن دیده بجو که بی‌نشان فهم کند / تا کی خواهی خبر ز خاربست شناخت

مفتی بزبان کشش همه جهل آبست / با کفر که تا حدیث علم و دین است
این دور ز نقص کاروان دین نقص / افسانه لاف در غریبی این است

چه دو

در بند او نیز اگر رضای طلبی / پیوسته بجوی اگر خدای طلبی
گویند کیت هوس خداوند خواه / رو بنده شو ار همی خدای طلبی

چشمش نه بتی پرستان چه دهی / با زال همی فریب دستان چه دهی
که جرعه کشش خوانی و گه عربده با / زنهار سرود یاد مستان چه دهی

مفتی زد در خم شکنی خمکده گاو / چار اسبه چو زد نصب ز تن بر زد ساو
بوی قدح از کون خری بشنیش / پیش از سبو که ماند در خم سر گاو

عقل و دل و دین بستم از آن زلف دراز / بر رخ در قرد و سم از آن خال فراز
ای چاشنه تو که ره آدم خواره / وی سنبل تو خوشه خرمن پرداز

ناکی زپی خدا بخلق انگیزی | بی پیکر معرفت بدلق آمیزی
بازت نرهد ز حلقه‌ها با مکر ایات | در دایره چون حلقه بحلق آویزی

صوفی صفت بد رگی آخر تاکی | در صورت مردم سگی آخر تاکی
بر نوش حلال است که فهم نه حرام | در کیش تو زنخ سبکی آخر تاکی

زان طره بخود شکست بر دل پیوند | و آسیب بدیوانه و عاقل برسید
با این کرتی کارش همی بیم راست | حرفیست که با رنج بمنزل نرسد

صوفی کش از ارواح مکرم بخفت | زنخبند ز فوق تا قدم ما وراست
با دعوی آنکه جامه جانش قباست | هفتاد و دو ملت بیکی پیرهن است

هستی

هستی باغی و مکر نیست بکسر | بر رشته در او هیچ خسی بوج ثمر
لیکن نتوان در دوش چون نتوان (با منت) | کاین بی خار و بوستان بی ثمر

بر سیم سفید ذقن آن خال سیاه | مردم همه از رشک چه کنند براه
جز خال و زنخدان تو زنخبند | کس چاه نکون و چاه کن در چاه

مرد و زن آفاق سپرده بر خویش | دیل حرجب و راست بادشنام درویش
زنخبند خوان واستین جوین سکان | سر او بسجود کوشنده دامن خویش

این بخته که سفله خام تعبیر کند | تا مش غم دین فساده تکفیر کند
صد مرحله زین گفته از آن کو بنده | زنخبند تر آن بود که تقصیر کند

تا ز لکد آرد اسب چون خیزد ز آب فتح حمله شاخ جنگی انگیخته خوش
زنجیرکی شاخ و لکد نزد رخوش زانست که بر قضا جنبد و باش

رخساره بخون صد بیم از روی تنی تا بکرم از رخ اشک گلگون شوی
ره بیست کس تا عده خود بشوی (از آب) تو تازه روی ثنا با دخون شوی

در دو سمه کش چو ابروی خنجر فام افزون کرد دخیره کش و خون آشام
شمشیر بلان کشد چو بازوی غلام تیغ تو بخورد خون چو در آید بنیام

چون کاسه می شکسته تا فزون گردد که ظرفان را بدل کلی افزون گردد
کوزه شکر انباشتن از فضل خم بایستی همی فلاطون گردد

هم تو

بغزای با انسان ز بهایم کم شو هم بر برابر انسان تمالک همدم شو
ور همنشینی برابر اینت باید شکست بحال و بزی ادهم شو

مفتی اگرت ز نزلت دستار افتاد کم هیچ کزین علاقه بسیار افتاد
کف زن که ز بند این مطالب رستی پا کوب که از گردنت این بار افتاد

از مرج لعل کو مرا از لب خوش وازلعل بان خط معنوی خوش
آن خط چو همی نسب آمد از لعل شراب اندر نخورم شراب در نسب خوش

تا کی بخود افزون ز خدا کم کردی دریا بعملی وارثی نم کردی
تا عالم رنج خود بی یاری طی رنجه از خدای عالم کردی

با قد بلند یار بستی خوشتر / زان نرگس همچو خواره مستی خوشتر
از هستی این دو نیست بود در منش / کان نیستی از هزار هستی خوشتر

آن طره بها چو دو سار است بر / با عنبر شفقه کرد و دار انکرد
بعد از دو جهان دراز دستی بنهاد / سر کرد و دو در دامن یار او برد

برخون من آن ترک شکر لب کاند / افکنده بیا زلف معقرب کاند
گفتم ز پرده چو سخن خونم گفت / من کشته خونی که بر او شب کاند

لعلش که بشد امید و بیش باقی / اوصاف حسن رفت و بیش باقی است
خون دو جهان بخورد یار که ناز / ز نخجه همان دو خورت و بیش باقی

زاهد

زاهد چه کنی اشک بریا باد است / سیلی که بکند بن زهد بنیاد است
نا مرد ز کوی زریا دیده ندوخت / هم خانه دریاب و هم خراب افتاد است

این حرکه مغز جو که سکهای نزند / وان ساده رصه بی شحکه خستگان خونند
گفتی که که بر یا که که بد زبن درو گر / خشاده نرجه مرد و دو نحجه نزند

آن قوم که بریند و نعضی ولیند / وان زمره که دربکیش زحجی دلبسند
یک حلقه محرد ابره داران زن و مرد / در صومعه د خیزان خادم علیسند

ایزد دهد از دولت دارای بهم / وانکه غلی و فن دکاوس که هم
با جمله جهان دولت سرشاد جنان / ننو بد و روز رهن نکیسر عجم

هر قیصر که آب زندگانی بخشد | بر عکس شراب ارغوانی بخشد
آن زندگی جوان به پیری آرد | این پیران را از نوجوانی بخشد

نه چهره گلی نه سنبلان مرغولی | نه لب لعلی نه نرگسان مکحولی
هیچش نه و هستش آنچه خوبان دارند | من زشت ندیده ام بدین مقبولی

دل در تابست پیچش دستارا | سر دزد که پیچ و تاب برتو بادا
چه نیست ز خرو ارمعارف مستی | آن خون اگر بخوشه کاه انبارا

سرداد مرا تنی که صفت آمد و مشت | و ز روی عمل بجمل نهاد آمد و کشت
زنهار مترس ز هجر و وصل ساکاتر | معنا دو جهنم است هشتاد بهشت

دلبر

در شرح سطح و شور پا بسته بین | از باده های نوش مرمستش بین
یا بر سر عرض اگر نهد غدر شکن | مسکین سر حبل شمع در دستش بین

بر غنچه لعلش خار خط دوخت نقاب | بر سوری و نسرینش خار احیحاب
دلها خون کرد از مژه بر خال افشاند | این خار حسک طرفه گلی داد بآب

جز این دل دوزخ دهد دنیا بود | این کرم نواد آب و آذر کس رود
رحمت که از دجله همی جر نبیل | عمد است که از کنده همی اید دود

با زلف سرین که همه بالا و زیر | او بر میان لاغرش خام مکیر
تا نانش همی بچشد بر آید زنبور | زنجیر بپای کنده کرده است حقیر

زین چرخ کلهپوش ازو خوز طلبان | ترکیب وجوه و قف روزان و شبان
غافل کش ازین موج شد از الدین شاخ | سال راچو اجل رسد خوردنان شبان

غم ابلاوس و رنج افراسیوس | دارد ز نشاط بانگ کانی قابوس
می ده که بضوی فلاطون خرد | از باده کنند چاره ابلاوس

از جان فرش همی زبان باد کنی | وز نفس غمی ضاد خود شاد کنی
عنقا صفت از بار نشهی بود نسود | چون بچه شیخ تا بکی یاد کنی

تاکی گوئی قطره فرو مهل پر جو | گفتم خفه زین برنفسها کرکو
گفتی که خداست ادم اری ارسی | زنجیر شغال مرده سال ادم کو

مرایم

مرمانه کاستی فرود من وقت | پرایه ملعنت درود من وقت
دوران من و تو اکر حقیقت خواهی | زنجیر واقفی وجود من وقت

سر دارپی زاهد خود بین کردد | واندر طلب ملت واین کردد
عذرش بگذارید و ملامت مکنید | کز خیر بود که مرد بی دین کردد

گفتی که بهشت خاک من بعد هلاک | غفران بارد بصد تخود ابر زبان
خاکستری در خور بخشایش | زنجیر تو کان آتشی بی کم خاک

کج کج منگر در من شب رنیم | وحشت مکن از شکار من شب ارنیم
با انکه سگم بر آستان نا ارمده | بیگانه مشو که آشنا کرنیم

مفتوح
مدح ارچه دردم شد ازو بی   بکو با غزل غزل بود خوبتر ز و
غزل
کامد بقصیده راست تفصیل   اما به که معشوق براست ازمدو

ای بخت دمی ز خواب غفلت بیدار شو   ای می نفسی ز شیشه در ساغر شو
ای سبزه بلند پرده بر روی زمین   ای ابر سحاب بلا اختر شو

تا کوه کذشتی از جهنم نشوی   در خلوت خاص خلد محرم نشوی
کردی همه زین کذشتی اما چو بلند   تا مکذری از بهشت ادم نشوی

کر جام کشی ما به شیبت دانند   ور طره زنون تعلیمت دانند
چون من بخطی سبز و لبی رنج کرای   تا کامروای نشاتیت دانند

زاهد

زاهد چه بکردن فکنی کاه نماز   شاید به میزر چو خرمن را افسار دراز
بلن یار دست نفکند حلقه تعلق   صد دانکی از اسمان امد باز

صوفی چه بجلسه چشم بر طاق نهی   خود بر بکزا مه قطب آفاق نهی
با از لعب این وجود نعجمه نیست   زهری نافع که نامش تریاق نهی

شراب
آن راکه زباده کم قدح نوشش   ساقی بحریف سفله نما می ناب
خود تی و برزکی منکر میده از آن   به بکدم اباد ز صد شهر خراب

با نفس صفا و با خرد ناوردی   آن را با یاران بر این نکر اوردی
کلبه کل او شکستن از دمه کس   مرد سته یا مه کر شکستی مردی

زانان که نشاط باده و باغ کنند — واندیشه صید و رامش و راغ کنند
کو بوی کبابی رسد از نان مباز — ظن قوی آن است که خر داغ کنند

صورت نگران بلند کی خویش در بند — معنی نگران بار خدا را خرند
زین هر دو گروه میانه خود و خدای — انصاف بده کدام پخته ترند

زان خم که خم باده گلگون جو شد — یا شاخ شکوفه داد گرگون جو شد
دیگی که بطمع خام ما نار دجوش — کز خود همه کام پخته در خون جو شد

با یار حسنی چگونه ای بیرد نفس — چون هست بود از همه چیز اینهمه کس
زفهنکی از زاین و آن سال این — پیدا نجهان بار خدا ماند و بس

ازبکه

ازبکه خود بی خدا کرینکنی — دیسم وره عشق از هوا کرینکنی
درهای بروی از پس و پیش فراز — هشدار که سوراخ دعا کرینکنی

این جرکله بی وجود مردم ایجاد — تا آدم را ستاین نکرد دحجاد
البته قیام تو نکردد تردید — از دور بنای قیامت کبری داد

کرزتا فزود وحدت ناز کاست ترا — جو ما از سیه و سفید اشیاست ترا
کادن بینی ولی معطل دارد — این طره سیاه دانه و ماست ترا

یزدان بدل از زاعزاز نهاد — بر آذر و آب و باد و خاک بنیاد
کردش همه ابلیسم تف و انهمه نف — ابنا آتش پاک گفت این همه باد

آن حسن بدیع را حسابی دگر است   بر طلعت مهر و مه نقابی دگر است

سودای رخ مه و مهکان چهره و [روی]   ماهی دگر است و آفتابی دگر است

افزود اگرش بلاد سنبل چه عجب   آمد سوسن طراز سوری چه عجب

فرمان خط از عزل تعلق ما را   سردار شال مصطفوی در صحرا

میکرد رهنمت از لعبت خراب   بادیه بعدل وعده زدند اهل [صواب]

افتاد بدیه روز و شب بیدار   شد قسمت بخت جاودان وعده [خواب]

سردار رضان و قاش نامی گفت و [پیش]   سرای رهنشا دو دو ملت قدر [پیش]

ز فتنه کنگی زبان از که خبر   خود راه برد بخانه صاحب [خویش]

عمر

صحبت بد و کار بد از انسان [شبت]   وان سفله که خود گرفت بزدان [بکذاشت]

در مجرد و منبر پای طلب کو بگذشت   ز فتنه و هند وانه بر سوی ان داشت

گر نفس جنون از که سرفرو منگ   تا نامت عشق بر نیاید ننگی

این مرتبه را دنگی و شوری باید   من کوه و خود تو نشسته و شوی [رنگی]

گر زاهد خر ز خوی خود برگردد   با صوفی سلک سباق دیگر گردد

خود شرع و طریق را چه نقصان [چه کمال]   گر زانکه سگی چشلک و خری [گردد]

امکان که بواجب از سلاله [طینت]   نقش و همان دیده و ارون [سیست]

ستش همه جز ونیست مهملی   ضرب المثل به پیاز لب انبست

آن را که نه با غیر و نه با خود کارست   مطلق بمراد خویشتن مختارست
وان کش دم گاوی بکف از کون خریست   مجبورش شناسی ارچه هم مختارست

با نفس مطالعت بهر دان پرخاش   دین از تو بگیرد این نهاد اوباش
بالعکس چو ز ارواح مکرم شادی   رنجیده طبع این همه رنجیده مباش

آن روز که آدم بتراب اندودی   از آینه بر چهره حجاب اندودی
پنهان شدم از دیده بهر روی که هست   بیهوده گلی بر آفتاب اندودی

هشیار ارت خوار نهند از دستی   بالادستان بپا ننهند ار پستی
بی دولت هستی ز دان غافل کل   رنجیده کل عالمی   هستی

این جنس دو پا که همچو گل خار ارزد   ور مصره بقرحاصیت مار ارزد
گر نیست علم بمار ز خود دور دشمن   چون کشته شود هزار دینار ارزد

کوچک شده سر بزرک مادر شاش   زین کاستی افزوده ولی پندارش
پر تیره بنزد چرخ از باد بروت   کونی که کلاغ دیده بر دیوارش

از نوش لبش حدیث خال الکنی   با خال بگوی از لب جانپروری
زین هر دو یکی جو کنی تا محرومی   هم از خرمای بصره هم گندم ری

با اصل صفا جو سر انگار بهشت   زیبد ز بت و شو چو تصاویرست
شو جامه آلوده خود زین برسنگ   رنجید بکار زان روی کار بیست

خورشید بسی شد بحمل چهر افروز | تا ماه در آمد به حمل صد افروز
آری دو هزار قرن افزون باید | تا در سال این شب افتد نوروز

گاوان گلین که نقش شاخ و لگدند | در کار خدا نه بار خود در آمدند
پس چون خر دیر و سخت در ریگی | راضی بزیان صاحب و سر اخود اند

جز ما و دل دین خرد بیگانه | وان طرفه که نیز چاه زندان غمند
پای حلقه که دید و حلقه ها زنجیری | پای سلسله و سلسله ها دیوانه

نه شکوه ز مستقبل و نه ماضی کن | خود را بمکافات عمل راضی کن
خواهی نکنی هیچکس و کشت نزند | زنجیر کلاه خویشتن قاضی کن

مشنو

مشنو که ز نیست هستی بودی زاید | یا نقد ز علت ضد وجود زاید
سودای وجود بعدم فرض ایجاد | تا بو که از این زیانت سودی زاید

مردار اگر از سر صفا برخیزد | چار اسبه باند از و غبار خیزد
ده مرده ز مند نجه بدین خیل وفا | شکر که ز یک همت صد ابر خیزد

تا از مژه ابر خاک فرسوده آید | از دل همه باد اذر اندود آید
تا آن در قصر بتان اگر این شکفت | رسم است که از صفه فرود آید

دایم بروش سپرد مصفا رد کو | سبکه بسخن برو و گفتار دگر
تعداد من و عهد من بدین گفته گراز | میدان دگر باید و مردار دگر

از مار بسدمی آکر اخبار وسپیدن کرکان عجم را
سکهای عرب بر نتوانست دریدن شیران عجم را
با مردمان کربه نیارست شادن کرکانه ستادن
روباه دمی سر نتوانست بریدن آهوی حرم را
یارست که بر بانوی شاهان بجز... اندازه کنیزی
یا تار غلامی که نتوانست تنیدن سلطان امم را
جیحون زدل آنکه نخجف دجله زمرکان زقلزم و عمان
تا العطش از خیمه نبایست شنیدن دریای کرم را
نکذاشتمی تا رمق از جان انزآید اغشته بخون در
کز نعش ولی کاه موالی نکزیدن مولای خدم را

کز

خون دل و جان ریختمی بر تحی احباب تا آن همه خوناب
بر کشتهٔ اصحاب نبایست چکیدن سالار حشم را
کز جن و بشر دیو و پری با دسواران شمشیر گذاران
نکذاشتمی تیغ و تکاور طلبیدن زی معرکه جم را
با تیغ کج آورده میان رزم ظفر کاست چون قد سنان راست
وز تیر چو اندامکان را بت خمیدن بالای ستم را
بر ناصی کرانسکان را بفروی سر پنجهٔ بیری
چون باد که در هم شکند کاه و دریدن شیران علم را
پرداختمی تهیه با نکره و انجام از مادیه تا شام
ده بستمی الابد ره ارجمیدن چه بیش و چه کم را
ابناشتمی تا شب و روز ابیض و سودا زان هیچ وجودان

با گرزش او باره کز کوه میدن | بنگاه عدم را

خاکم بدهن برچه کشم کز تو کنم یاد | وز هستی خود یاد

کوری بود از نیکه کران تا زیند | زقی و ورم را

از صبح کمربندهٔ آنکه سر پیوند | با چون تو خداوند

حادث که بود بر برابر اندازه [ومیدن] | میدان قدم را

با هستی تو آنکه سراپا تو هستیم | ما خود نه پرستیم

کو شعرزی [حنین] که در نعت کزیدن | بر کعبه صنم را

جان در سر ما کردی از آن یاد ده [پوخاش] | سعادت با دلش

در پای تو خون دیجنه بر خاک [ملیدن] | سرنا عید صدا

تا صبح زشاهی نه نشیند به همه [حال] | بازان هما فال

پر بسته بدام اندر و بر چرخ [پریدن] | بوم آن دژم را

صفرز

ضد نعمکن امروز که عیبی است [زبانخیز] | ای جوع کهرین

فردا چو توانی بکوه طره چریدن | در پای کرم را

این قلب تمامسیم که بغار ددر [سود] | نقدش بزد اندو

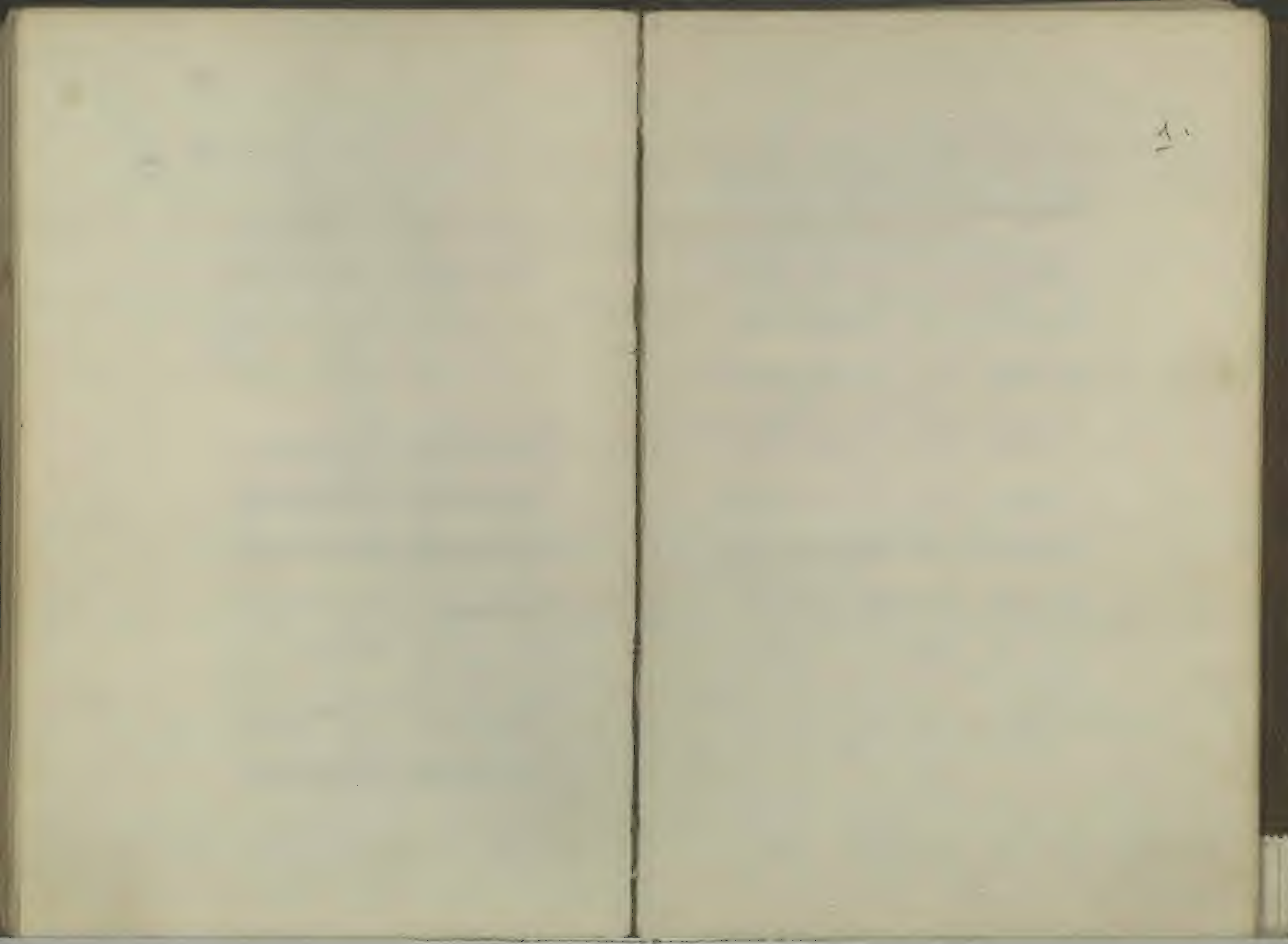
اکسیر قبولش چه زبان از تو شیدن | چون سکه درم را

در بوته اخلاص برد از غبارش | نبرای عیارش

کا مید بپرداخت تمد دستان [دمیدن] | این کوره و دم را

سر دار تو و تیغ و من و کلاغ [دان] | در مجلس و میدان

تا نام کذشتن [کوشش] کذرم و صفت [کشیدن] | شمشیر و قلم را



بارد درین پرده دو شمس تجوانست ابتلا ... وین غم دیگر که از بانو دکانست ابتلا

دیگران فرمهر بولاغر میانند از ... این دکان لاغر میرین فرمهیانست ابتلا

دیگر عجب او وخرزه ضکضا ... از سود و آسمان و دیمانست ابتلا

آن عجیج سینها بر خلقی اندر او ... داشت پنداری شر پدر بانیست ابتلا

بار بان دکان از بانو فیروی ... با چه ستم پر از تیر و سنانست ابتلا

از دمکانش در شادروان اسیر ... با جوانی در عجاب پرنیانست ابتلا

در غم سمنان شمار مرغان الصبر دکانش ... ورچوبی کرد کوه دامغانست ابتلا

ماه نو چ کافر است بر لب کربلان ... با لاجرم اقلبها او دکانست ابتلا

خالصه تو نیست و ارباب خوزستانه ... دو چگر نافه فی مزابادخان ابتلا

آن زد گم صرح و بالا زخاکستر ... آتش و ز زیر خاکستر نهانست ابتلا

ترهای کربلا شد بشهای تکا ... وای بر قصاب سکن زلامانست ابتلا

گوید تا آن را کشم نهان پیش اندرا ... معلا و قصابی تیم دکان پیش اندرا

سنج سیاه خویشتن رخ او زرعان ... ساز هر کبابی نفس کش پیرا پیش اندرا

از باد نواش شوق بی پیمان و ... بو رخ شادروان کشم ایوان پیش اندرا

سحر اشکارا و همی افسون نکار ازم ... زندان ما را وهمی ایمان پیش اندرا

خصم آمد نعت نی کنم شیراز صوت ... وانکه دوا سبزه کنم سیدان پیش اندرا

تدبیر دیگر کنم هم هو بیست ورکنم ... آتش برو انده کنم قرغان پیش اندرا

ماهی از آن یابد جدا از این بحر در آ | نوقشها للمرو بسی عمان بیش آمد

ترشعر و استرنت چنانکه این زبان | وارونه کو ... اخشند ارکان بیش آمد

از بس که بدان تا دیان ثغر و دریان | جودان و بودان حاذق دندان بیش آمد

زانو بنان چه صد و دکانش چو کیسو | کز آب خواهی دلو کن پستان بیش آمد

اوج که ره کربلا گردید ملحق | قصاب بکرد تخته کن دکان بیش آمد

بدل از بر لب شکان چو حیمه چهار | اول هر اسب اسب کن وانکه بده آ

چو زان شتا کوید درد کینه کرد | کآواز مطرب دو سر از جمله بود

چشمان سفید او ورده شکار اولی آن | این زرد کوشی باز مان ضایع مکن

گرداب دو دریا از آن جو روان | دریای دو رضا نده میان برافشان

چو زینت شاهد بر نهل معلاق | اول دکان اماده کن وانکه بین

اشتر بکن که خود مکر ا عاقه کوشی کنی | ای بی بصرت پروه مراو بیک قلاده

هست تو تا او بشده روز شب ندام | بردار مان بی کفکو ز دو تا طلب

او اختر ابر شبو اماده شد بارا | از بند سلوارش همی جو بهم قحج البنا

مقدار کس داند کون کرد کرشه محبوبی | ماهی که بر خشل او فند قیمت بداند

با هیچ کار باز کن یا کردد که خطا | تا ما چرا کوشه کنم این جز ره عنقا

هر که از تفاح خوبی بکرد از آن حقه | زد بر زمین کوی کرد بتک استقراد

گردش آید بکو چه زرنکسا دو | زان روکه دایم ستجع قانون اشتغا

نواب ساطور شوق بر کرد و ساز شد | هم بیش کرد هم برآ کش فرصت مدد

چجاین خالصا ربابی از خطر | چو نصب کرده معلا فی بدستا

بحوض غالصه گویند محیط اربابی — دکل چو راست کند کشتی غرابی ما

فصد قرامه زار ربابی و زنخ الصبه جام — چو میل باده کند خورده شرابی ما

بجوی غالصه بود نه حوض اربابی — بود هوای سیاحت چو مرغ آبی ما

سخن زد که اربابی و زنخ الصبه کن — که این دو دکر بود صنف وطن بی ما

سمند غالصه راست و رخش اربابی — نمرد اقصالی باضت نخوش کابی ما

کند صحبت اربابی و زنخ الصبه دو — مکن خورده باستاد صلابی ما

کهی زنخ الصبه شرط است صلح اربابی — بسی صحبت کشد نیاز کبابی ما

مداد زنخ الصبه بلخ است کام اربابی — نمرد اعلاج ملاحت بد العنابی ما

چنین که میل یار نامیم زنخ الصبه — بدین سرشت قضا ذوق کامیابی ما

نشان زنخ الصبه است نام از اربابی — بود زد نیم جگر آجر قصابی ما

بی تو دل را تاب گویان تنایاننا — دیدگان را خواب کی یار تنایاننا

قاقم دکانت انجا جا فکند فرش سمور — غرب سنجاب گویان تنایاننا

غیر از این شیرین تبسم از لبان لعلگون — شکر از عناب گویان تنایاننا

صبح و شب نوابی ناکی خورد زبان تا — رخصت نواب گویان تنایاننا

دیگران را کرشول آمد کان خا — دگر ارباب گویان تنایاننا

زان یاور بن حوض کامد برکناد سبیل — تشنگان را آب گویان تنایاننا

غیر از لاشعر عنها دکر اطلس نورد — مخمل بی خواب گویان تنایاننا

این سنابرد و رعصا برکف ستاده — اذن دق الباب گویان تنایاننا

هر کجا از نصاب خرض است — بهره اصحاب گویان تنایاننا

هر کسی در کرداب ناشد غرق وای — بیش از غرقاب گویان تنایاننا

ابرویت محراب و من اهل دعا — جا در آن محراب گویان تنایاننا

می‌خواهم — دولت چو حباب گو بیا یا نه بیا

زان پیش که بلوک بر در انبار نهند — منت قصاب گو بیا یا نه بیا

زان دود دریا گونه کاندر پنهان — بادی ادم نفس فساد طوفان

سفر نماز وح در فرحا کیهان زند — تا تو مار نوش بیابد گشته انبان

در شوراتش خاست نحن نکیما — تو کاهی بر شوره اب نشان

زان لبان زنخ چنبید گرم مادر — بر شکفت ادم که چون درزره

پرورد مرد مربد کان چشم وزان — تو خلاف مرد مانند چشم و کان

خود مغیلان رو بدار صحرا بدانم — خرق عادت را تو صحرا در مغیلان

زان بربن نوم هر جا خورده صحی — نادر اعجاز بست این کو نوم شدلا

اندر ایوان فرش پرورد نهی — بر بعکس عالم اند فرش ایوان

در فراغی طوق دو زرد بر کوبان — شرح عمان فارغی کش پر فامان

بر کفلگاه توان خوی باید وباد — محض صحرا بد که در افشانان

زا بر خرد مرد فتح چون بسلما زاید — گر گرامی بیست چون از قطره عما

گر للد زهدان در قضات سلخ — تا تو بر فانوس بیش اندازد بران

تا کله رضوی تو از کس بدر اید — افطار جهان را که سال اکر آمد

لا حول بگو بند که رستا امر بن — ضعیف بخواهد که بخو الد بد

جز تو که ز پشت پدر خیز نزنخو — کو بنالند بدیم که از صلب خدا

نشکفت اگر یافت بشر شکل خدا — این طرفه که خنیر بشکل بشر آمد

زاغی است که او را غش وانبد بود — بو حسب که او واجب حکم بود

هر سیم که اندر کهنان شد کدلال — از حسرتشان روی امل محور دا

بافل تو عباس بار صفت نظری — چون حاتم طائی بسخاوت [illegible]

ملکیست که بر عصمتش امروز — شهریست که رفعتش [illegible]

ده بار مه بهر [illegible] — با ظلم [illegible]

قصاب بدکان تو تا گوشت فتاد — کبک تو [illegible]

ربنا راد که مجر و مه باز افتاد با — هر کرا معلاق و شغو کنار افتاد

[illegible] — نافه را از کوهنه کو [illegible] افتاد

[illegible] — خانها و خرزها کرده و دراز افتاد

راست در محراب [illegible] — خواست [illegible] و مشغول [illegible]

صرصر طوفان [illegible] از محیط [illegible] — همچو باد [illegible] اندر [illegible] افتاد

حرزها [illegible] — وان دکان [illegible] افتاد

جام زرین دو ورداد از خروج [illegible] — شهر را از [illegible] افتاد

خرزه را از [illegible] — روده در [illegible] افتاد

تا خت کرد [illegible] — [illegible] افتاد

دربا انس چنان نی [illegible] — از [illegible] افتاد

[illegible] قصاب از کنار [illegible] — بر [illegible] قصاب [illegible] باز

گوشتین [illegible] — [illegible]

[illegible] — همچو [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — همچو [illegible]

روشن [illegible] — [illegible]

تا حد بود تا اندر باد و آب ای خاک | ان سرو [illegible] بر این اهن جهان
کو [illegible] خوالی ز انجام [illegible] | کرده [illegible] بوده در [illegible] خواب
ان دکان [illegible] این [illegible] | کو [illegible] راست خوامی [illegible]
دنیا کو هر [illegible] برد که بیش اندازد | در پس [illegible] شو قایم نشان
سلخ [illegible] ناکی [illegible] | راست برد کان [illegible] کو [illegible]
کو [illegible] کاوی کبا اوی | [illegible] دانی [illegible]
تا بنای کرده [illegible] ترکی [illegible] | ترک [illegible] ان [illegible] سفا
تحفه کر [illegible] دکان [illegible] | جاودان [illegible]

از کو هر [illegible] نکس [illegible] کو [illegible] | ابلاق [illegible] ابلاق [illegible]
ان روش [illegible] | این کو [illegible] عرض [illegible]

دارم زدار آتش [illegible] و فرمان | از خوره [illegible] قلعه [illegible]
از کرد [illegible] این [illegible] زاده | ورنا و [illegible] ان [illegible]
با خبر [illegible] اکر [illegible] | در [illegible] فکن [illegible] این
تا کهن [illegible] دکان چو راب [illegible] | که دست [illegible] که بادران
در [illegible] از [illegible] | [illegible] کو [illegible]
برو [illegible] کو هر [illegible] | از [illegible] دار [illegible]
کفته ظلمات [illegible] شدن | از این [illegible]
این [illegible] کو هر [illegible] کبر کوز | از اطلاق [illegible]
ای [illegible] | تکلیف [illegible] ان [illegible]
فضا [illegible] | از این خود [illegible]

خوزها ما را زبان بین مهره شاد | تاوه دستانیست این کز مهره شاد

موکی چالش بروزن هو بیش جماه | فخ چالش را سلیح کارزار آورد

دختر او ستاد را النال کشید | کاو درخوش شتر دو بند زار آ

پشت و روحی وکر کاه بیش | ای غر براسر فن وار و زبکار

پرورید ازدی پسند انکار [illegible] | بر یکی پستان دو بهر شیر خوارا

خلق بار از شبنو شد فاش پیدا و | تا توان وفای حق آشکار آورد

نی همی زان راوید مرحله را دید | قلوه آمد لعل پیمن ازان تعاد

بحر را طوفان جبل را غار زاید آ | از جبل طوفان همی و زبحر غار

دیسم باشد بریکی گنبد دو منار | تو دوکنبد بر یکی وار و منارا

نوح کرد از بهر غنا لهمن داد | بر من زمانه شکست از دست گشاد

اژدها او چه جفت و رکون او چه | دریای بهن ابی صحرای کرد باد

گوش نهفته کش کوه خش کش | اشب شهر او طی طوفان ثور عاد

ای درها دکادت مرشاهکاه | وی رها دادن [illegible]

عرض است انچه برد نفی است انچه کرد | کراست انچه خورد کون است انچه

ظاهر نکرد از دار باطن خبر | از این نهادن خوش پیداست

در امروز نهی کپلی در عزو کون | در سیم وزر بخیلی در کون و کس

بر کس آن و خورد زکاری نهاده | هر سال الف ماشی هم الاستعاد

خواهی شاز مراز کرکت کس [illegible] | ای لعبت کالو سوزا زخلو [illegible] زیاد

آن بو سیاه کونش کراست فقابه | درویش شاخ و کشکول بر قود

نصیر جلق و کونش از ضرب [illegible] | درگاه عرق و تیر [illegible] دود

طوق صعنا عمود ادخیر [illegible] | نه یک شی است که بر دو [illegible]

عانه تا سوده بران [illegible] | وای بر قند لتاکر [illegible]

در لحد گیری [illegible] | جان رفته است [illegible]

عمق و عرض کره کونش بطول که | نقطه نادار [illegible] در وی خط الحاق

غیر چون ترک کشد جوز طلاق | شعر [illegible] کس نایع رسناق

از کدامین ن و از سنان [illegible] | سوق سالاحی مان [illegible] نماق

بی تحمل کنا الفا بذکر شی سوز | کون [illegible] کرو حکمت اشراق

ذی کس از کونش روان تا فلز در | هیچ جایی که زفشلاق [illegible]

ایش از خیمه کون [illegible] | که در او کاه زدن میخ [illegible]

در بغداد اکر آید همه گزیر اطفال | طفل ما ایش بکر [illegible] بغداد

گر درشته کس خایه زکون در | تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق

مرد کس چون طلبد کوه [illegible] | یاد مردان لشکری و دعوی قلتاق

[illegible] | دانه ان کل که بر او [illegible] معلاق

از خوردنی پرلطف آن کون انبان | وز این نی انبان بر زند بر دو دم

دو صبا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو از ضرطه سازد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خواهی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دوری ز بد و زشت پاکی و آن ذوقش — بنشسته چو بخالا و لطانها و بدکاش

آن نه چو زراست و زان چو شرنگ کا — دگر راه و گروستنه طاره و دوش

غرگون وکین بی شرم و فقیر تو که — بی زبان انهه و یاد و زبانداد

خانه باکر بکوش در برهنگاه و خلا — جاره باراست چو اسیر لکلانداز

واشق و بند بیت خاصه چو ستاره — بر پل امل و هم الادرنباد فروش

سوزنده جان اگر بخانه ی تو شکند — گوهر بغراکرد کله بگاه و شدد

جرگشت کش مدینه فریش بکوشو — خانه کشنده روزن سایه و بدرون

زدره خرده قصاب چو بندگان — کر اشتر افکنی اشاد بجای خویش

زرگری که داد اوی قرض قرض — بس پیش اوی در عوض پیشم باین

زینت لوطی گری لوط کردی — با غضب سعی و واجب کرفی کاد

بیو

مکر انقبض و بسط ملال اصل و نقد — کرتق و فتوح بس بوی بس از کشا

جو که جو در جسب بس نخل چو بر خیزه — خوش نشستن و از ازان خفتن از ین

ار ورد خط خال و فرد جهان چون — زار زار ستکار کاردی باز از دور افتاد

نهاد نیم و درود شکان بنداد — کابر خال و سکن کردیشد از دولت

گر خود می‌ام تو اشوهر بکوش در — ورقابله مخ سر در دکس نگاه زا

از لعل مشکین دیش و زند محکام — با کور کند و ابری برطرف بوی کا

قصاب از خواه خود هر برکرفتن — یا نفذ به باجنس کون یا ذنب دو

باقر کفل از دوخت زن دارکین وا — گوهر کند ابناز کس زن مادرکین

کربه بطرنج زد از فقه هکو رش — خنال خبر خواهد این مادر کین

بایدکر بار از کوه وانکه ذکر وی — بایش و بس آن دو این کار کمین

در گلشن رضوان از غنچه همی نازل | نشکفته شکفتا دو این خار که من دارم
چون برق بخواهد سوخت شعله فراق پیدا | در سنگ شرق پنهان این نار که من دارم
از کنده آن دسته و زحمت آن جمله | در معجزها سازد تجار که من دارم
گر کون بکی برناف که پای بکی بر دوش | البته بکردند دو دین بار که من دارم
مشکل از کفل ایشان و ز ابر و اودمار | زین دست کشند روغن عصار که من دارم
پیداست در این حالت فتح از که گشت | خمپاره که دارد دو دیوار که من دارم
کون و کس است ارکان بکر و دکر سخت | معموره که او دارد معمار که من دارم
خاکستر کرد چو زکر است منیان | تسبیح که او دارد زنار که من دارم

تا سر بهد آن کون کس بر باز مسکنی | شمع هزار خرزه دارد نه که باز مسکنی
نوبت ساحری زن کون طبل شم | کی بود هاله رنجه وا داده باز مسکنی

بجفر

بیضه بعد از آن برابر کس کرد کو تا | بهره بیضه دو هم شیعه ساز مسکنی
زاغ کس از خود بسکت تا زده تاج بلند | بای چو اصل جرا کردن غاز مسکنی
هفت دفعه بیاید هشت اید و نه سیمرده | بیش چو اوری فرو پس چو فراز مسکنی
دخل بصورت برعیت و مثال معنوی | حال خفتی چنین از حجه مجاز مسکنی
صید شکن بهای خود که از بکنده دُرد | تو خلاف سنّ عاکنده بکار مسکنی
شیر فلک شکست مرا کرنه ام اصوفی شنا | تا بکرار می بخور صید کزاز مسکنی
زان کس کون ترا شبی ز دست مرا عجب کون | بیشتر از کلیم خود باچه دراز مسکنی
تا شکی غالب بال کو نرد کر | پشت غراب چو زد راست باز مسکنی

درزن و صحبت ز دوار قامت در از کش | داد ز کسی نیارد باسنه اسیاز کش

معنی بصورت عم صورت بمعنی ... | کس در حقیقت کون زن بجا

خاتون کند او واکرده کهنه ... | با کشته ... وارون زیر ...

چندانکه در قشاند [illegible] | از جوش باز نشست بکند ...

اندر قعود از حال شاید قیاس ... | طول رکوع و سجده زان خاست

نفسم طبیب حاذق شخصش و جود | وان کون بی طهارت ... زوده

زنخیه بر زخش خود از جنس ... | کر نیست از ... کند ...

جز نعل کون بکس چه زهر کز ... داده | بر حلق کیر ... بند ...

قصاب کون ش کوره واهنکرا ... | دندان و کیر خایه بندان ...

این شم درد پس و ان ناتوی ... | یا هی ... اصو ... کر ... ازی

کیست ... فلان انکه با ملاق | با ... کی انصاف بکه ... زی

مرد بر پیر و جوان کی ... از روی | انکه بود از درد ادن زن ...

همه بر جنس ... کارش از ان ... | کور کند ... از ... دوارش ...

خرزه مخمور ... ار بود ... | خایه قطباً ... ار بود ...

پشت و کون و ... طاق و ... | خرزه و خایه ... تخته و ...

از لعاب ... ان کاسه ... کون | کر ... شفش ... مزار ...

چند چسبانم ... | ... زیتم و ... بکرم ...

بخوار ... طه کران ریش ... در | نشنیده است ... کر بزان ...

پشتا ... خرزه ... | کون او ... خرزه من ...

تخته کن دکه ... کی ... | ره ده ... الا ... فتیاق

بر شریف ... بکش ... | شیشه ... و بر ... و ... الد

از برو جردش قضا آمد بدرو کین   خون خورد و خصم را طوو کرد آیین

مصطفی را بر جوال کون نعل او   وز نوازش بیش با خوش ره را آیین

رخ بسرخاب و سفید آب از سیاه او   کر و بسبز و غوان را نام فرو ودین

از دم با بوی یال اسب سر نکله   دیگر کار از نال و دم دار او نکین

هرکجا بر رو طرب در دوف با سیلی   هر چه جستند از سبک آورد ران

کون بصد غربیل کرد نعوی و کیه   نافه اسید کون را او کرد باین

خانه کون را بجان خرزه عقد   بیت صد قرن یکی صاحبقران

چون بکار دختی کشتند ش بداد   خفت زن ساده خو و مرد اندر

وحدتش را بر و بند برد ابرو دراز و بر   پور پسر او کرده بد کرد او کرد در آیین

از دو نقش سر کار غراز این بیچ   در شمار سلح و قصب آب کرد آیین

کر صحبتش صنوبر کادند بر مرا زناه   و دیو دش مجمع تقصیر بر و بین

ناصحی بنیاد این رنجه خر وابیت   باالف بر دان طینت او کرد از طین

کله و قصاد کو بش جواز کلنک کبر   بیش خسر و دفتر نام خویشتن بین

بعد حدیث بل خیا انصاف بد جواه   شاه او انوکین قوانش در یقین

از کدائی و نسفانی و زنقلب   چون بر بن خود سبات سر پایه کین

شاه انجم انکه اسب اخرکند از دشنه   بر رخ بار زنی بازی مه بیقش فرزین

روزکار از رد شکار و قیاس ب آ   آسمان از خود و اینها بر اسبش زین

بر بد بشتاو برفانی کنج از دو دیر   ورقیاس خوش خروار بر سکین

هرکجا کشته بلاسود و بر معرش   هرکجا اطفال زبان را سه کند و د

خویشتن را از دریا کاروکه خاموش   کاه شاه مصر و کم سلطانت قسطنطین

ز روی این تا چه و بر آن که حقی در بیم   کس بپایت باد از این خانه

اشک خون دیده شمع به ماه افزوده — مست کهی چو صبا بنجیه نوا فی شراب
خوشه‌ی بی‌من وکش زنجیر شریف — نشنیدم که خواره بنیع رود
بی‌جنابی تو زاید همه باداش شم — تا چه کیفر ده هیچ داور روز
بشب جا را سبب مقصد همه داند — هر که راه بر و سبل تو غان رف
اشتر و اسب از آن کار و خواهد کرا — نشود راه صدا غ خوار نوی کتاب
شیشکی بیم اگر برسوا الش — قصه چون حس نفس جایزه کوه
آتش حکم از آب غلیت نصرد — خر تو کشید نی انهم سپاه نقط
قصه جواز کرد ذکر صبر شش شاخ — بار شاهان شوق چو صله برق غضا
سوزه فرو غضب کال و دنباله — صورت و سیرت تو ابد شد عذاب
جز من سید و سوای خرده — دیو نشنید که بی ناخن از دنبا
خورد ماز دو کرش فرو تماغایه — زانکه جد خفته جد مید ادهی کز

ای تو کلاه برو جرد و فراش فرو — جبل لانی کفتم نجیم زاد زاب
مادر حبیش لونده بلجا ز بفش — بیده بیش کیسه کلابی دلجا زبان و
خرج روزان طلب اند و خنداز مدکر — وان دفی تو خند سامان از قال
بر جهان تخت مناق ابنهم بر حیله — ورخیان قتل جماش نیک اخلاه
کرم خانه با فسون نشود کرا فلاک — روبه دشت مدان نشود شیر نره
سنک فلاک قطران وزارت کند — کی کیا رده کلثوم شود فضل
ابر شود بکوهر نشود باده — خاک خورده به صنعت نشود کوهر
کی با فلاک رود اوج نخجر زنی — بحیط ار کرود موج نخیله سراب
صبر نعل خوبست از نحو و فال الذین — هان نخجر بست از این بلا بامرانی
نو والطلاق صد ادنی نشود — تو وانار و وزارت مده نخلیه
بال افشان و سیمرغ نباید دن — پر من جلوه طاوس نخورد زغراب

عزا خوش عوض تو کما [illegible] | ماه گوشت [illegible]

باد تخم من و [illegible] | چون خاتون تو [illegible]

کوتر اسوزن و [illegible] | [illegible] زبان [illegible]

نه تو چو کردن [illegible] | [illegible]

عرض کوان [illegible] | خون کهان [illegible]

از بزو بره و [illegible] | [illegible] فزود [illegible]

[illegible] | [illegible] ایضا

زراه کبر چاه [illegible] | [illegible] ایضا

[illegible] | [illegible] ایضا

[illegible]

[illegible] | [illegible] ایضا

بیا سازیم [illegible] | ازان کون و ازان [illegible]

جز انکار [illegible] | [illegible] ایضا

[illegible] | [illegible] ایضا

از صو [illegible] | [illegible]

[illegible] | بگذشت [illegible]

[illegible] | [illegible]

شاید [illegible] | باشد که [illegible]

خدم [illegible] | [illegible]

گر بمی خوردن ظاهر نبود دسترسم | می‌کشم جام فغان تا که بر آید نفسم

طایر شوق برانیست چو از جید هوس | بال پرواز چه حاصل نه شکست قفسم

رشته طول امل کی شود ار کوته از آن | بسته زلفین دراز تو رهائی نرسم

می خورم من می و گو غیر ملامت میکن | برق عشقم چه غم از سرزنش خار و خسم

هر که از باده طهور دنج خورد معذور | نکند چون لب جام دنج شاد هوسم

بر سر طور دنا خوش مستی بر کف | در کامیست که دارد نفس قسم

گرد هم نیست ازین قافله یاری نصاب | طالب محمل لیلی صدای جرسم

ای شیخ زیرکه تو داری و داند / خویشان چند بر سر ان کفتکو کنند

هر شیخ مدخلی که بکوبند اندرو / تو برکنی و باز بنقش فرو کنند

محروش که بر بلند خاص و عام بود / داران کجا تملکان آرزو کنند

اینش کند عمارت و آنش کند خراب / هر یک تصرفی بخلاف دراو کنند

دندان بدان فرو برو قطع نزاع کن / بکذار تا دوش بکذارند و تو کنند

دوش بردم بمفتی استفتا / کاینکه ادای شرعیات انزاست

بره افتاده خوره دیدم / ابر خربان هزار چندان است

تمت

سخت چون انکه صوف سنکر ایش / شفق کابون ستون سنکین است

پیکرش در شعار صوفی / زاهدی و لباس پشمین است

بس تفحص نمودم از چپ و راست / زاغبان نیز از بس اکین است

ما ندانیم حکم مسئله چیست / از جناب تو چشم تلقین است

گفت کوته سخن دراز مکن / کر چه اطناب قصه شیرین است

خر و چون اهوی ختن بست / کر چه دوش اکر چه در چین است

او به بسر مانده و زمینش / حکم حق و طریق شرع این است

زانکه هر جزء ما للمجهول / متعلق بمفتی دین است

بوالهوس مرد کو از این بس حال بهبود / می‌نباخرطالب مطالب شعرا

مکن که از نتراشیده بیهوده / قصاص قلعه خرد اکر قلم شمرا

خوبیش بین کز ادای نام اما [شیخ شهر] — بارها گوید فلان در ... [برایش]

بعد از این گردیش گاوش خوانم [کوزه پشت] — چون بغض خویش صدا ندگران [سالکش را]

دوش رفتم بخانهٔ مفتی — عرضه‌ای که دردسر کردم

چند خرده بریده آوردند — کش تصور بکبر خبر کردم

قال و قیل مجاکت بوخوات — بر هم باز ارشد کند کردم

روز دیگر شدم بدار الشرع — راست تحقیق از خبر کردم

گفتشان ماجرای دور و دراز — کوته افکنده مختصر کردم

نوبه نوبه ملک بحیلهٔ شرعی — همه را از بو حساب در کردم

همه

صفت روی کرد شاید دل اکذا [بو] — شیشه تو بهر لوز تو بر سنا [بال]

کاغذ به رد و بامکرو کور [تراست] — کر بار مکه فراخای جهان شکل [آید]

همه دستان و دغا و دغل [ترسم] — نقض پیمان صفا از تو علت [بال / زا]

نام آن کامه زار و اح مکر [سلسله] — ثبت در نامه هفتاد و دو ملت [ایل]

مفتی شهر زن دارد بگوید [کار] — داور عرف کشیدش خطائی [بردار]

شیخ بشنید و شفیع آمد و [سکندر کشود] — لیک از سلسله چو ساقی صنم بود [قمار]

دست تا زید بپای وی و برد و کن [کشید] — اختیار زن خود داشت نه علت [عار / ویه]

لنت لنگان بره افتاد و بماند [عروس] — گفت ای کهنه سر لف تو اسلام [نگار]

گفتم از رخش هوس کرد پیاده [نشدی] — دیدی آخر فلکت بر خر خود کرد [سوار]

مکن گر بخار جیب امانت الله … وگر خود همه شود زیر او همی خاک بد
کنار کون و زنوا ابرنا بسنجی کاخ … زمین را هست رکن افتد زبان بر

حامله رحمت مولودی زاید … هر که زیر چرخ الا صاحب معراج را
انچه از خود زنا یارب بعفو … در قیامت لا لکن زمعدان کوثر

تا گریبان دولت کی … دست بود بدامن همه کس
چه گریبان چه دامنی همه کس … کر خسرو بر کس زن همه کس

دیده شبی بواقعه روز قیامت … بعث قیام داده عظام رمیم را

[illegible]

میزان عدل و داد بسنجید … از بیم کرده کاهی کوه عظیم را
تا که مرا بپای ترازو کشان کشان … مالک کشید همچو بنا ساغر را
جرمم بسنجد با عمل که دل … بر من ابو البشر که بود رحیم را
امد خطاب کز بن ابن بره دل … روشن نوا برد رکات جحیم را
مالک بعقد و سلسله سوی جهنم … برد انچنانکه مانند بر عقب نسیم را
رفتار انکه انکند بدهر بر معلم … تا در کشم شراب عذاب الیم را
تا که نداد سید که مالک ازاو … دستم که تاب جادست را
جاده رضا الملک و … ابود بتول او درجات نعیم را
نصر مالک از جهد بد … امد جنان نوید کرامت کریم را
من جرم جحیم را نمرم چون نکنم … اطوار ناستوده نفس لئیم را
چون من جهنمی ز کجا و بتول … حکمت در این عالم چون حکیم را

ما الک پس از تاملی اندیشه سوز | ای بر تو روشان خضر و مسیح و
من نیز والدام که چه کردی که کرد | صنع جز جفای جد بد و فلک
از روزه و نماز و زکات و جهاد | ابر دستول کسی نکند ان حرم را
ظن من ان بود که در ایام عمر | یکبار کاده زن اقا سلیم را

ای رفیق که با غوای تو ام بود | بجز بداری این مزرعه رفت و
کفتم این مزرعه چو دست تو کفتی | خرمن مدعوی خوشه پروین بود
دو سنداران همه کفتند که این | تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
من از ایشان نشنیدم که همی صد و | کفت با این همه از سابقه نومید مشو
خط ملکت ان را بنود ادمرکه | رخصت شیر کشان را بتود ادمرکه
زهی و کشی و خوردتی و مرا خشم | همچو با رفقا ان ادنی ان مانده

شاد

شاد بودم که رسید کاه حصاد | مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
دفع خرمن چو فرستم زن و غله دهی | کاه بر باد که اسا ان نشد کند
کویم از خربزه کویند نکوشد | قول صاحب غرضان است تو ابغضا
دو سه سال است که این مزرعه فنا | کار زمان تو و مزاب صنعت و
داد از دست تو نا منصف نشان | وای از جور نا سید بر دار و
تخم شر کشتی اگر این است جزا | انچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد
اتشم همچه از خلک و زبان | کز فروغ تو بخو شید به صد
بعد از این از کس برسوزن نبود | حافظ این خرقه پشمینه بینداز و

حاجی و سید و ملا سر کروه | که همه بهر یکی زین سه بود جو
مرزبنان را بزدان ذکر | که تو هم حاجی و هم سید و هم

دور کار و با کر با عرصات   نسبت وی با اتفاق کنند
سوی مفتی شدم که او کتبیع   هم خراسان و هم عراق کنند
هر که رفت و رکنی مانده است   همه ترتیب افتراق کنند
اندرون را بحکم لا تلقوا   اذن ده تا زه نواق کنند
گفت ما ده اند خود و درشت   بچه ها را بگو براق کنند

هر که مفتی رسید هر بولی   نیل با جیحون شطش مغشوش
شیخ در خواب چو بیت شد غرق   چون خراند و حلیه با سوق
گفت ای در پای شیخ کرم   تو بخوابیده حتی من زردکشت
سخت مضم کنند بحر موج   شرح شیر شهر را رو باده

بارها داری تو با این کارها   چه در اصفهان چه در قزوین
تو خداوند سور و روس خوم   لطف کن تا بر نشینم کاه کشت
قطع کن بر خود که گرمی بی کند   بکند مرد زین پل خوش از پل کند

گویا ما شهر که چه بد و شاد   این خادمان که بزه براه خوا
اغماض بین که ما شهر شماردیم   وایشان بزعم خویش قرمساق

گفت مفتی چه بد جهاد داردغا   کز تصرف به بود از ملک بوذر
خواهم از دستش گرفتن روز ما   عین جان باشد دل از قاضی خبیث
جرئت کردم که چه در مسئلهٔ او   زشت باشد مطلبی را کبش کافر
باز گفتم معضلی را شال انجا   حق چه بد بیدن و دین همره

نصاری ملتی ز اشیاع مصطفی | فزون در مملکت از اتباع موسی

بد و زخ رفتان هندوی | در آن آتشکده کیش مجوسی

بسول او زن و فرزند کردند | قبایلی و عادت سندروسی

امام مسجد ناخوش سرشتی | مقید خانقاه بد عبوسی

فتادش در تعلق بهر باراج | چو در بغدادی مال شعر دوسی

نه نوماند هما کرد و نه شاهی | نه استیفا بجا ماند و نه دیوسی

بخود گفتم چو دیدم این غلطها | ز مصرعهای چرخ آبنوسی

چه خوش گفته است فردوسی | که رایت خر بود سال عروسی

ازین یکدو قصیدی که بگفتی چو | نشکست که هما دو عنبر ضخاخان

این استخوان داوست هما خود به | رسمی کهن بود که هما استخوان

دی گفت فلان غرچه که خواند | میلک بدین شعر ابله بدان ور

من گوش با ایشان نکنم تا تو چه | تا که نوقی امروز و دگر بی

گفتم برو این شد از جانی گر | من نیز برآنم که همه شعر بر آنند

باز که کاری این خان که | کار هر باب بکه ده نداشت

شعر از این خان که وکار که | ناصدق سر که اندر کراست

نوای سنور و ماند ز خور دست | و گر کس غیر این کو بد غلتش

بدفع سنة شیخ صاحب حقیقت | کز این افراط که کاری توان

بشنو که کودکی بیامد در خواب | کامد و استم حاصل از تو [illegible]

بارها دیده پیداری [illegible] | جز [illegible] بد ستم نیست [illegible]

گفتمش کو هم مجاز [illegible] | عار اگر داری [illegible] از که

ای خداوندی که چون [illegible] | قهر تو زهره کند کوه [illegible]

دیش تا [illegible] بینی که این کرد | [illegible] که مهمان تو شد که

ای صاحب خبر بگو که [illegible] | چون بخت من آخرت بسوزد

باری بحرمت بگوی ای خر | از داغ تو مادرت بسوزد

تا چند دماغ خشک مردم | از شعله عربدت بسوزد

تو مرد بدی [illegible] | [illegible] حسرت بسوزد

حرم مفتی شهر است که در فتوای | باد و صد غمزه اگر جفت کنی

تا ز مردان نشود فعل زنان کین | که زنی [illegible] شده مرده و مساق

همه پوشش کرامند کشاده از [illegible] | من [illegible] که سلا [illegible]

بکفت [illegible] ستوار و مبادی کنده | [illegible] مشغول و [illegible] شوند

چون زنی را بزنی [illegible] | این ز من بشنو که کار افتاده ام

گادن مفتی نمی ارزد بمفت | من زن مفتی بکرو گاده ام

دوش در محکمهٔ پیر مغان [illegible] / این چه خبر است که بالا ز ازل [illegible]

در جهان از همه کس بعد محبت [illegible] / [illegible] از همه کس پیش بود [illegible]

گفت این مسئله اجماعی [illegible] / [illegible] بساز در زن [illegible]

سام سوار طبع تو میدان [illegible] / چو اورد سبک عنان و گرانی رکاب

رستم [illegible] / وارون [illegible] کشد زن افراسیاب

وقت [illegible] / کار [illegible] برای [illegible]

گر چه تیغ کج [illegible] / [illegible] برای [illegible]

ای [illegible] دعا پیشه که [illegible] / [illegible]

تمت

[illegible] / در [illegible] قانون [illegible]

[illegible] / جوید [illegible]

بر تو گفتم این عرض و عرضه [illegible] / [illegible]

باز گویم این غزل [illegible] / [illegible]

[illegible] برای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

با آنکه [illegible] / وز آن [illegible]

با این [illegible] / از [illegible]

از قامت تو عرب تا خاتمه قیامت | وز صید انقرب تا منتهای عالم
تو دادگی تو کیش در بنکه ملایه | زنهنکی کشد رخسار ز دود مان

ای قامت کجواجت چون طبع تو نا | وی روی مشئومت چون نغمه تو نا
ای چهره ابر دل ای خاک تر ابر سر | ای فتنه ابر و ریش ای ابر ترا در کو
در بیش تو سعید پیش بیش تو | بر پیش تو جا النبوس خر بیش تو افلا
در شکل و شمایل خرس و عقب | در مکر و حیل روباه در فضل و عمل
دنیا ز تو خالی اکثر عضبار تو نقش | ملت ز تو بی رونق دولت ز تو
ای علم ز تو مجهول ای فضل ز تو | ای عقل ز تو مصروع ای شرع ز تو
کر خسر و دو واسطه ور پادشاه او | قربه ابر قیصر کون زن نا ملعون
ای دانش تو منحوس ای سکه تو | ای صورت تو مخنث ای سیرت تو

کوسا از دنیا زود او موسای تجبر را | صید تو خواهم شد بچه و دو منک
ای عقل ز تو حیثیت خلق ز تو | ای بیشه ز تو بستان شمس ز تو
ای بطن بطن از تو تا شام قیامت | ای پشت بپشت از تو تا صبح ازل
کر پشت تو بفشارند ز ابر شکنند | تا سطوت بجلد تا رود از ین
در تا طعنه چون لاله در حرمت | در قوچ کحل کرکس رزای چو بو
از خامه ز تو مقطوع اموات ز تو | اطفال ز تو ماهون ایتام ز تو
در فتنه کین توزی در خواهر | در سیم و زر اندوزی و در نغمه تراز
خاک بفعال با شم در تو شی آکرا | پشت بز میان آمد در بخارا کرکرد
ای رای تو بر باطل کرد روی تو | ای خط تو بر شعب و حکم تو بر
از روی تراولادش افتاده همی تو | سال از کر خواجه خراز شکر خا
تو هم عهد را بچه نطرت عهد را | عنصر عهد را ایتاج بر زنج هو دار

از کبر و ریا مخلوط از حقد و حسد ممزوج — از حرص و طمع ممزوج از دزد و دغل مفتون

از علم همه لاغر از جهل همه فربه — از جود همه خالی از بخل همه مشحون

در صلح زبون دادن از رزم همه عاجز — خشنان همه را بر کف [illegible]

مهمانی امداد از اقضای کلا صبیان — [illegible]

چون بر نیاید غذا از اندازه برون — چون بر دارد شکم ز اندازه برون

ایستاده گر ببیند کنی اندر گم — در شود خم راست بر طاق گردون

گر به صرف اندر کشد امان [illegible] — در بخال اندر شود بر کبر قارون

می نبینم مصلحت از شعر بیرون — زانکه بر ربع و تلال و کوه و هامون

گر بمزد درویش ز دم نکان صابون — بر دکان و بر طشت و دیل صابون

گفته‌ها بر ریش صادق ریخ در — زانکه این مجاز مر بدایت این خون

صادق که همی بینک از رش ریش — خوشتر بود از بنان ساده

اطوار شنیع بیش موضوع — گویی که بعهد ریش زاده

گر زانکه کند بر سر کیفر — بر کادن ناسفان اراده

هر معتقدم که می‌نماند — ز اصناف بشر کسی نکاده

رخش من کش خطاب گو کرمن — آن برا ز انساب بر و کمر

هر که کرم چه بار ضائعید — وانکه خواهد چه دایگان جنبد

در پس ما شرو شب بنم پیل — در کس ز نش پای مجسم خر

شکافی عجب شد عیان از کرج — رفیقان غار الامان از کرج

بقصابی اشاد اصناف عالم / بکیرد خدا این دکان از کرنج

نه مطاره خسرو اوز جلزاو / که دریا بدزدد دهان از کرنج

کند ناوی اسبی و جوزش کلان / نیابد قضیم عنان از کرنج

زبس خفت بر پشت و پا کرد بالا / بدزدید ناف آسمان از کرنج

ازان خرطها کش جهد کاه و کاه / سپه شد زمین و زمان از کرنج

نه از مانشان ماند و نه نام یا / هماناد نام و نشان از کرنج

چو کرمانش آید بجنبش کریزد / ز پیلا صفت بر غمان از کرنج

ور آب و نان نیست جز کرو خام / برد خدا آب و نان از کرنج

زبس تاخت شرنک شهوت فراخی / جهان تنگ شد بر جهان از کرنج

ز طوفان چه غم داشتی نام گیهان / اگر داشتی نردبان از کرنج

قضیم که رخ بر نتابد ز دندان / چو موی است بر استخوان از کرنج

بکرد

کریزد ازو مار چون از غار کفشلد / کند صبوح کراشیان از کرنج

تو اکر دلی هست جان بذل او / که ما را دل آمد بجان از کرنج

چه جای من و تو که دستان یکی / چو زالی شود داستان از کرنج

دهانم پر شود قصاب از این / همان به که بندم زبان از کرنج

نه با وی بود زیست ممکن نه بی / فغان از کرنج و فغان از کرنج

سرین بار سوی باقر که با او قهای / تو کویی کبید کوه نه کرد از کبدی

زبخار اسناد رنک امیر او از کند / قضا کردش بضد و بتوس برخ و

یکی بر سم تفاخر بمجلس میگفت / که زیر طاق فلک بهتر از بیت نیست

سم که راست چو بر کف همه سنان / هزار ترک زره موی ...

هزار مرتبه افزون شبی جماع کند — دو چار سال و یکی [illegible] این [illegible]

وزین وتیره [illegible] — کسی نبود که گوید چه جای این

[illegible] از من سؤال کرد [illegible] — گر این مقوله [illegible]

بگفتمش که [illegible] — چنانکه حرف [illegible]

گفت مفتی در عمارت چند صنف — کاهشان [illegible] را

گفتمش بنا و نجار و درو گر نقاش — کار روی این [illegible]

گفت کار این [illegible] گفتم — هر که غیر از این [illegible] کار [illegible]

زانکه بنا [illegible] و انکه [illegible] — وانکه نقاش روغن کار [illegible]

گفت [illegible] این [illegible] — کار [illegible] از [illegible]

هر سه دیدم در حرم [illegible] — من [illegible]

خواجه آقا چو لفظ ایران را — متشابه جمع ایران دید

مکرش درد حکه چاره شود — ز [illegible] ایران رید

بر سر لفظ شما و تو [illegible] — هر دو گفتند [illegible]

داوری کن که تو [illegible] شما — [illegible]

گفتم از بهر شما و تو [illegible] — [illegible] شما [illegible]

گفت دیدم بخواب در شب — خرکی از طویله زهتاد

گر زین کوه سگی دو کوهان | کنده سوی لجن افتاد

نوه نومان بوی در افتاد | مجموعه‌ای به حبله بغداد

گفتمش ظاهر است این تعبیر | زن خود واژگونه خواهی گاد

خواهم که صنوف فاحشه‌ها | از غیب کسی بهم کند بند

چون آنکه درخت گل نکویند | تا فوق سپهر دنگ‌ها ماند

وز آن همه چون شعبه تری | سازند سطبر و جنگی و تند

بندند بروی بیضه من | من باز بشیر حمله و کند

تا نوبت سور برد و آخر | بر جفته چار جفت آخوند

کاشی و کاشان که بود کامد (او) | نیست یکی نفس که تا نباید

کر

کرد سر ناحیه اردهال | چوب که برسان زنی افتاد

مفتی بسیار شکوه میکند | خاصه دریغ بود و دخترم

گفتم که سوزیاک میل را | من خود دو هزار بار پختم

شیخ گوید سراری خود را | روی خواهم که در زنا کنم

ما هم از همرهان آن حرمیم | بگذارید تا یراق کنم

میرزا بابای غوری نوروزکش (دلاک / ربا) | در نظارت بی نظر کار صدارت (کرده کیر)

دیو کون دادن اگر آیت شد توقیع (شاه) | سلک دلاکی قلمدان وزارت (کرده کیر)

دی زن مفتی عفتی گفت دانم — در خرابهای جهان دانا بسی

جز دهان من که افتاده است — زیر و بالا دیده گرگان و خوبان

گفت پنهان خاص [illegible] — صورتی در زیر دارد آنچه در بالا

از کتاب خواجه‌ای کردم سؤال — تا نکو بود محکم از قصد من آگاه

گفتم ایا [illegible] شد که با [illegible] — آنکه از قد و رخش چشم [illegible]

آشنا کردم بر وی چون ذکر — جفت [illegible] که آخر [illegible] شاه

این غزل آمد که این [illegible] — عمر من بشنو که [illegible]

هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد — ناز و کبر و حاجب و دربان در این درگاه

از لسان الغیب کس [illegible] — راه [illegible] در ره [illegible]

[illegible] — آنکه او را [illegible]

بکم

گرچه دانم زاده خام فاسقان — [illegible]

در خواب شهید کربلا را — دیدم که ز دیده اشک ریز است

گفتم ز غمت ای آنکه [illegible] — هر چشم ز گریه چشمه خیز است

ما بر تو همی چو کوکب — چشم تو چرا ستاره ریز است

با ابن زیاد در جدال است — یا شمر شریر در ستیز است

گفتا [illegible] — بر من ز احبابه [illegible] است

خاصه [illegible] که در [illegible] — هر شام و سحر [illegible]

رسوائی آل مصطفی را — [illegible]

چون شد [illegible] — هر جا که [illegible]

پشت سر اهل بیت زارم — چون غارتی [illegible]

که در کوفه کهی بشاست | کاهی بمد بند که بجرابست

که کوید عابد بن غلاست | که کوید فاطمه کنیزاست

در کینه ما چنانکه کوفی | خنان رسانست وانکر زاست

صوت خششش ز خنجر شود | چون خنجر شمر بهد و برانست

کفتم بغدایت این سخنها | بر تو زکدام ره معتبر است

این ذو حسبی از کدام پشت است | این ذو نسب از کدام جزاست

مولود وی از چه مرز و بوم است | شغلش چه و نام او چه چیز است

امی ز جکر کشید و کفتا | ملاحسن نحوی مزیزاست

فرزند نشاطی ملکی ناسو خود را | بس بیش ز صد زود اگر شن بر نکاید

جوان خلف الصدق نکو رخست بیاید | از کون نشنیدیم کسی کیر نکاید

خرزه خارا اگر پولاد بی سندان | سخت و سر کش بس خواهم اردو خار

تا بجای وای بعضی در بجهه تخم | و بله وامفعلی ذایبه بعض مردود

خود صدا و ندهد بینی ز انی و ابنا | جد ملوک خود اربندی اگر آزاده

بر نشازی بخور مخوف ز عوف | کرچه کاو من صعود ارچه جم استعداد

پشته بهنه تا ورد ما اگر نبرده | ملک الموت درنا غم اگر شداده

برکسان می بنه اشت ار ها خورده | دخوان کومان فراهان مقرسقط

کنده ها بر بعض کنی آهنگوار زاده | خرده ها بر کرد کون تا داستان اند

دو جهان یکشخص با این شیوه برآمد وی   زاده چار و سه و انچه او زده هشت نداشت

مرغ بلبل انداز خانم کوچک و کرشان جان   بوالحسن ل روده کوه تاج و تاق خلاق راست

چند برسم گیست کو مرتاج بد گوهر نهاد   ان حریف شعر و یاد رسیف ما نشکاه کاخ

دل اینا هی برخ یعنی بر نساق بنده گوش   چشم تنگی کرد دندان چون بصی کس فراخ

با اکبر طرق انکه اضاف   اضاف هفاد و هو بهم سداست

گفتم بشانت نمیزنت   سو شعر این نه بر فحشداست

از طرق و نطنز و یزد تا باد   غیر از حاجی که زن لوند است

گفتا بشنو که از کوتاه   بعد از پدرم علی ایلداست

بمهر

پند بیست مرا ز رهروان یاد   بخوش چه نبات و لیلبات

دنیا نشود با خسرون جمع   مرغ سحر کرم هیچ کراست

روزی بجناب مفتی شهر   در ضمن محاورات گفتم

کوید خسرکی که جفت مفتی   در فضل و کمال و خورد و خفتم

وین گفته که باز گفته هست   از غیرت که خود شرشنفتم

گر تو بطاق کون جفتم

دی شد پر ناد که سر فهوش   کز صد افزون بود بار بافلا

گفتمش هین با فلاکی چه   گفت بالا رفت کار بافلا

گفتمش عاشان جار زد تا کی کند   گفت جار خان و جار بافلا

خادم خود را ز پی ماست دوش (چو باد) | سوی فلان خواجه دوانیدمش

بعد دمی آمد و آورد شیر | گفتمش این چیست بیا کج نما

گفت زن خواجه بصد باد (گفت) | ماست ندارد بهر وجهم کرد یاد

بر قدری شیر در این کاسه ریخت | گفت برو کاین بود اصل سواد

خواجه قضا را ز عقب در رسید | واقعه بشنید و عجبان ایستاد

گفت بخادم که بگیر دست | ابله مرد سالست اعتقاد

خانه ما هرچه بخواهی هست | نه من و تو بخیل و جواد

آب تغلب همه در شیر ریخت | خوی نکو انکه تراست بر داد

گفت همه بار خود بچاره کی خورا | گر تو اجمعای از نکته عیش

کرم

گفت من در چاره این کار عظیم (کوهکم) | بل بزرگان دیار هند و ایران (تواند)

گفت پس با بیچو دکه اگر او حرف (داشت) | می نرنجی رو بده گون تا شود (بود)

بعضی گفتم ای از خویشی تو | مسلمانان کافر دانند به دین (دش)

تو دانی که تو وز خویشان مطلق | بحمدالله نیم که کونیستم بیش

شدم کافر ز بی بیگانه کافر | مسلمان کن مرا از وصلت خویش

بپاسخ گفت آری دانم اما | به هر نسبت نه بس که نه بیش

ولی بیگانگان را نسبت نیست | نشاید ساز گونه دستم از ریش

بدو گفتم مگو چیغه ازین بود | که با این فضل باشی ناصر اندیش

بپاس حرف خویشاوندی تو | ز نه کی برد بیگانگان نیش

مکن اندیشه ضمن العقد شرطا | که تا هستم نگاهم جز رزق خویش

از مفتی دین سؤال کردم — کاندر لغت شراب تشریح چه

گر هشیاری بحق دیدست — بی بدمستی بگو که این چه

گفتا که کتابه از شرابست — من مجتهدم مرا بدین چه

سقط کرد شیخ شهر و غنم — جماعتی زنده شد گروه ملا کشت

با صوفی نشسته و جام بادکش — با فقیر انسان از خدا و باد است

عدو ولی گفتا از این خوشتر — که صوفی خود فضول این زمان است

بشوخی گفتم ای شیخ مقدس — که تا کی شیخ دهان دنیا و هما کشت

کو آب جاه صادق نیاکست — جهود مرده مشوی چه پاکست

شبی با نوری مفتی بس از اجماع — بگفتم ابکه پیمان تو خضر راه است

مرا بر حلال عیش رهنمایی کن — که ما صلو دریان ابحشم راه است

بگفت با بخت گویم را ببند نگار — اگر کشاده نبد بگو گناه است

زکین لشکر غم ما هی اگر طلبی — ز بعد سایه گیسوی من پناه دل است

بدان ولایت دل شاه و عقل وزیر — نشاط و ذوق و سرور و طرب سپاه دل است

اگر شکست بخواهی بقلب خسرو ملک — که از خرد زانکو تخت گاه دل است

بپای دار و بیاد تعوظ رایت کبر — چرا که کبر علمدار پادشاه دل است

شکوه بردم بر مفتی که خوابم — اثری می نکند و نغم این ناشاد

گفت بر عکس تو من بینم اگر خوابم شام — با مزنا مرکند در خور است عدم

از رضا یا ای العین شد دوش اول بام — خواب بیدم که بدریای محیط افتادم

وحشتی واشتم ایا انرو واقفند (کاردهد) — روزیلک نی چو برامد زن خود را

بیچاره ای محله مفتی — کشته خصم را فاضل واو باش

من ورا نامزا نیساور گفت — کر برکون ما در بچه باش

بادو کوش خود شنیدم از لب (مرغان) — انکه فضا با زارال ایمان ببند و (اورده است)

زاهدی را هرکه کرد دست ازو (محی) — اجزان دارد که کرکی را سلان (کرده است)

افسوس که سال ربع اهل دست (شریعت) — و سوده کر از اجل و شر فلات شد

آن قطره که کعبی بهم از فلک عنا — در بحر فنا غرقه غرقاب ملال شد

گفتند بکر بن خدای تو بکو (کیست) — بیچاره ندانست سزاوار کمال شد

یکجا خوش غاری که دران کور بود — بر کله او کرزو چماق ودکنات شد

از ضرب لکدها که همی خورده (نمش) — تیرش همه بار شد و ابرش بیماک شد

شد سینه و پهلو ز لکد خورده (خمیرش) — و زصدمه سیلی دل او دم [illegible] شد

آن چه سوی رسوائی و شلاق که (اوزدید) — حرفش که بر غاصب نیسان فدک شد

وانگاه کشیدند بمیزان حسنا (بعش) — جو شرش نیاکان [illegible] بهتر [illegible] شد

بار از اثرما الش [illegible] اعمال — دنیای کفن [illegible] اورا [illegible] شد

قلاده نهر [illegible] بجلفز — کرد کله [illegible] فوج ملک شد

خصمانه کشیدند با سفل درکات (قرش) — پیش پدرش رفت [illegible] شد

زد شعله چنان آتش دوزخ زو (بر دوش) — در کوره حداد مکر خار و خسک شد

بالجمله چو زان آتش دوزخ [illegible] (بکنش) — خاک بدنش ماسه [illegible] شد

تاریخ وفاتش طلبیدم ز خرد (گفت) — آن دشمن اموال [illegible] بدرک شد

گرچه جلادی و بازی بر غیر زبان نکشت خط همچنان بر حال اول خاطرم افسرده است
قلتبان شکلی که در مرکز خیانت عالمیست زنده و این درد دیگر وارث صد مرده است

مفتی که ز فرط خفت عقل مغزی چو جنون و قشر مرغست
ز فتنه مسلک عمرو کی گفت اصلی که بداشت اینش فرعست
گفتم که مگو مگو در اسلام ز فتنه مسلک خلاف شرعست

فقیه گفت که هر کس کند لواطه فحول شرع بر آنند و ضد غ بار
رود بکردن لاطی ملوط روز قامت که بکذران ز صراط و تمامی نشا
نزد راش و بر دوش بار و زرع بجز سقوط جهنم دگر علاج ندا
من از تحمل این ماجرا شدم چنانکه سر بگریبان تفکر

حجره

بخنده گفت فقیهم که حسب بگریه گفتمش اظهار درد بی نخواهم
تفکرم نه برای معاش ذی زعم جهان کرانکند زعمش ملول
بجبر ضد که با این پای بست و این تو و کسان تو از صراط چون گذری

گفتم بجوان صادق کای سروه دو خاتون ترا عامه و یقنه نکو
خندید که آن مال کنار است وان جیب میان قمه جانکش او

آقا فلان بجفت خود از روی اعتراض گفت ابکدار تو کار دلم بر مراد نیست
تنگست عیش من که گشاد است فرج تو زین بیش مرا بکاردن تو اعتقاد نیست
خندید و گفت شد دل ما شو کرده کیر تو کوچکست کس من گشاد نیست

شیخ را دید فراهم کرده چند / گفتمش این چیست ای بوالعجبا

گفت خواهم از پی تصنیف جمع / کز فراهم‌های از کتب شن

گفتم اینها لغو جهالت وجود / هیچکاری زین به کونت نبود

دختر شیخی بخانه اندر / داروغهٔ شهر را گذاره

دید که وفا بمقعد او / با خرزهٔ اطول از مناره

میکاد بنی بنام شیرین / رشک مه و غیرت ستاره

اما لب فرج آن صنم بود / زان موی که داشت بر کناره

زنگی زسیه ناکرده ریش / روی بخیه‌ی ابخواره

گفتم داروغه لعنت الله / نامرد تو باد سنگخواره

دیوث لحاف گیر باشد / آن زان و این زنای کاره

گفتا غلطی نکش مذکور / قدری بدار از این نظاره

مرد چه ز رنگ داد مشتا / این ظن خطا مبر دوباره

آن سید با صفا که بینیش / از دور شمایل و نواره

مرد است نکو غریب و تنها / دیریست که آمد از زواره

اینجا شو همه قصبه ریش / کرده است دکان زن اجاره

سکن شب و روز میکند کار / فقر است و بقیه از این چه چاره

آن کیر دراز مارسان چیست / وان کس که کند تماشا مغاره

این راز نهان کن آشکاره

کو کیر و کجاست کس مصرعا / حرفی که زدی شعرا بخواه

کرد کسی ابجدی که دیده آ | از اهل عشق تا مزاده
آن پوست نکنده کو نهفته است | تا او بخورد سپید افتاده

کمال خجند

دو شوخ بدیده حضرت آغا ملازمان | انکه از صنعت جلد دار کوزه جود
در مبال سجده ناموس با یک بشه | دو جهان هر سه بیش انکه کوتاه
زادمش پر سید مرد جیب کاین | مجموعه کو بوی انم خون بتن
خواستم تا گویدکه کرمک گفت | بند مبکرود در پیش ما بگو که مجو

امین امرا ابراهیم خان آنکه | چو او مصر ولایت را والی
که هست زکاشان نوی طهران | میان جمع اعیان و اعالی
مرا گفتا ای وجودت | شراب ناب در جام سفالی

کلامه

کلامت سخت مدد و بیراست | چه مجموعی ازاین اسف حالی
منت خواهم کلامی کرد انشا | که دوری جیش ما جای تو خالی
بدیرفتم از او این قطعه از | بعد وسع کردم خانه مالی
دو صد بیش است تا دوره او | کند روزم مهی و ماه سالی
یقین دارم فراموش کرده ای | بناید عهد یاران لاابالی
کون باوی بحال صحبت اند | بگوای اختر برج معالی

کمال خجند

در زمان سنت دیگر گوفت
زاهد و عاشق از او بیزو | از غلس بخشان و تر گوفت

سخت دل با گاز و انبر پس بها | از کسی کو پات فراشه زد گرفت
تا بچند از سنا طش خورده تو | کرده را غوش و نان بر سر گرفت
گاهی از نان خورد او بر سر گدا | سفره بگشود و سر ایا در گرفت
دزد داند وزری با این وجو | سنت عباس را از سر گرفت
وقت رفتن ساز دارش یار کرد | ریش کاوی را بجای خر گرفت
گربه طبعش بر و مز ابها | طعمه از چنگال شیر نر گرفت
بلع را استغفار حرصش باز | هر که از بهر هوس بر گرفت

گفتم ای خواجه کس دهد زن تو | نو شنیدن که دیده شد اینم
گفت از دیدن تو تا بنیست | گر بدیدم ندیده بی بینم
گفتم از دیدن تعیت نشد | گفت من بچشم خود بینم

کاه

گاه و با که از غم عرض خیال بچو دش | این قصه نبود که او از جگر کشم
امد عدو لکی که زبان آمادم شعر | وا مانده و زمانه بنا ایشان خر کشم
گر نیست اسب و استر با خر الاغ هست | ده تا سوار کرده بکوره در کشم
گفتم بر و در این عرصه نام دماغ تو | کاین عجب زن کاوی بجز کشم

بحنا زنی با من خبر داشتی | زیبا بجمله جامه زیبان
تا خواست بمرد مر وطن داد | چه دولتیان چه خصیبان
تا کرد زمان جمع گو شد | گفتم بکجا شدای رقیبان
گفتند برای ختم خیرات | رفته است بدادن غریبان

بگوی مفتی اسلام روزی — چه گفتی آنکه من بهر بستد است
فتاده پیر چون چند دید — که همچون رست را داران باشد است
بگفتم ما الله این پیر ما اکنست — که عقلش در شمایل پای بند است
کنی گفت از دین مفتی اسلام — فلان خاتون که گل دار وکز ندا است
بگفتم میفروشد گفت آری — فروشنده را او را سود چند است
بلطفش گفتم ای کت نوش گشاد — بشیرینی مراد بخش چند است
چو من کس چنین او را مشتری است — چه میگویم این نه دلپسند است
برو در حجره او تحقیق و مانگ — که در لب و لعل شیرین چند است

ایا ستوده قضیعی که بی بتاید — بجاه موعظه و درس و بحث بروجهت
ترا چه کار که مسجد بنا کنی و مناره — که ذکر خیر بود یاد کار درو هست

وجوه



وجوه فطر و زکات و دخیره شاهی دگر — که حاصلست زمال یتیم و موقوف است
هزار مصرف واجب بجای آن داده — بدار کوش که خالی کنم به بیک سخت
که هم بموضع خود صرف کرده این تنخواه — هم ابنیسا ط کند الیقین بضر حزست
شراب و شمع و کرخ این و برکه و ساز و نحر — سبیل فقیر و با نوا انصحت
که هم تو فیض کرم کرده ساز — بد مشابش که باید شنید بند است
تو کیت و صال خرو سان خلد ز رو نیست — چه لازمست که بنا کند ره جان نفت
اگر همی بنده بری و می بندی بکار — صحی که ز اخلاص کرد الحجست
امید وار چنانم که این بنا شکروی — بر خراب کند کرد کار ذوالمنت
ز من تمنی تاریخ طرح آن کردی — که شاعری تو و تاریخ گفتن است
بچشم و سر بلی این جنت الجنان بگفتم — که تا قیامت هم کون باد و هم گفت
برو نکار همی تا بود ز مسجد نام — همان مناره که کردی بنا بگون زینت

پر ز معنی شعر آنکه مدام بیدار شب … ساخت … که بدل باد الهی برای

رنگی زاینه از طایفه خود بکرفت … شور روز و شب عیش شکم دوخ کرای

خبر من هر که کمان کرده بخود بادشق … زده بر کتید کوه امداد او بوق زنای

چه تشبیه کنم روی بتان [illegible] … کا بخیر جانوری خلق نکرده خدای

لیلی با آن رخ منحوس و بان [illegible] شوم … بود با نسبت داماد [illegible] هیای

وه چه داماد که صد [illegible] … بشیر [illegible] افتاده عروس بقفای

دکلی با اسلام [illegible] … دغلی چهره روان [illegible] بای

کودنی بیهده کوی [illegible] عیب پسند … سفله [illegible] کدای

خوکی از جنگل [illegible] غضب … [illegible] هوای

کربه در مطبخ او [illegible] … موش [illegible] نصای

عقد

عقد بستند مع القصه بان خوشی … مطربان باز فکندند بوق و کرنای

از در مرد و بط [illegible] لشکن … ناله کوس و نعره [illegible] و سنج و ودای

باد و صد شور و شعف شاهد بازان … بچه [illegible] را بود دامد [illegible]

سال تاریخ زفافش ز خرد جستم گفت … [illegible] ز وصل [illegible] سرای

ای یار جوان بخت مراد و [illegible] عالم … [illegible] دارے

جز آنکه در ایام جوانی بسر [illegible] … [illegible] بتو داری

شیخ [illegible] کوید … آنکه با خلق خوش [illegible] باداست

[illegible] حساب … که مقام [illegible] داست

[illegible] مکن … همه دانند که باغ [illegible] است

هر که معنی را کند حک بهر تن — خواه اندر مراد جاودان باید
پس محقق شد از این قانون که ما — زند و زاهد هر که را در شعر یابی

امام شعر که تا این سپهر خم بنهاد — خری نبوده چو او در بسیط بلاد
دهند شاعره روزی نمرد که دو — که می بکاید یک خر جیلاد
بزد خدمت مفتی خلاق دین — اگرچه مزد بروزی بود وسیلاد
خدا گواست بکاید اگر من او را — بوجه صفت نو و داده قبیلاد

زمین بزد فلان غز که مسر دمغا — کنای فردن زنو کاوان معرفت
مقولات از تکند شیخ دین بد اما — از این معامله هم کین نشو مکند

تراز وصلت ایشان دو چار — که بنده داند وان دیگران دیگر
یکی بزرگی دنیا یکی وصول بهشت — غرض شما من از این دو چیز
دو وقت از این کار او فساد — بکن بسمع رضا گوش دار و بیاد
بود بکار من یکی از این دو بود — ز بعد پیش همه را کاه داد کرد
بجز فراغ کس از ما دکان ندید — بغیر چون گناه از جماعت تو
مکن بسوی هوا باد کاین هوس که — هزار سال نگردد روا میسر
اگر بکار دل ایشان کسی مطاع — مرا ایشان مطیع امید و قیصر
اگر سوزش ایشان ثواب بود — هست علاج ثواب امید و کوثر

خامه را که مرثیه کرده بما هوی — ایشان بجوی که باید صادق مرا
گفت من این قلتبان را هر چه گویم — گفت من انکار مدح خر نیاورم

دلم خواهد از عامه باز کردن | بهر کس غیر این شیخ جاهل
فراهم بود جمله اسباب و آلت | نه او سخت و سرکش نه من سست و کاهل
باندازهٔ وسع میکوشم اما | دریغا محالست تحصیل حاصل

نقیبه گفت که یعنی باصطلاح | همان تحفه زنید با عروس تازه
باو بگو بیاید کرد سنت من رسیده | بپای خود نشینی بر جنازهٔ من

رفتم بر شیخ بشکایت که آیا | آن تازه جوان کش خلف خویش شماری
دیدم که بمیخانه زندان شده | تو مسجدی و میکده عار نداری
فرمود کزان تخم زنا را عوض | بایست بکری دم کارش بگذاری

دی پی سوراخ بنده همر شیخ | صالح مزدورکان بیکار گرفتم
شب شد و دیدم که بیچکار | شب وقت تاکید را اشعار گرفتم
گفتند مبین چار فعل و انشه | بهر تا انصاف را اشمار گرفتم
از پی اتمام کار شیخ نکرده | مرد و زن خانه را بکار گرفتم

دی مرا خواند شیخ محفل خود یعنی تو | که شنیدم زنو که پیش من ابراد است
جفت من انکه بر ام که به تنها حسن | نیست جز زلف و خال کرش و زنادی
خلق گوینده با وزیر جلی نو کرده است | هر غلامی که درون خوش باری
هر وضعی کس داد زوانکه بعلا | راستی خواهی از این سلف براغاد
پیش این مجتهد ملت شاهد بازی | مکن انکار اگر پیش تو اقراری

گفتم ای خواجه ازین کهنه جبه‌ها   من گمانم که ترا نادره گفتاری هست

این صحیفت که تو واش ز بد خطی مداری   داستانیست که بر صفحه بازاری هست

قطعه شعر بر من عرضه فرمود   ز روی امتحان دلبند خودرا

که این را می‌شناسی گفتم آری   حکم کن رای دانشمند خودرا

بعالم در تواند بود هرگز   که نشناسد پدر فرزند خودرا

هر که شد با ملحد بر سر پا اندر آب تلخ   گیست این معنی بلا اصون تا زحالی کند

مرد و پر زور شد لیک ابن ابی الکجا   بار خر بردن نیارد هر که حمالی کند

میکند کسی که دخت مفتی   آن مرد که رخش فرسو بو شد

دارد

دارد درجی پر از لآلی   وانکه درج شتری بکوشد

من شتر زیر باو بکوشد   در پشت بچه‌ها بفروشد

دوش حسن گفت با حاجی حسن   آن دو جو که بید کاشان منست

که خدای قیصران مابین ماست   ضرب کشته با تو گویم این است

آن صوت کرد از او حاجی قول   وین نغمه مغرور گوی و بر زن است

شیشه شد لیک کاندر داوری   این همی کشته زنان گوی و زن است

شنیده‌ام که میان نعیم و صوفی شهیر   خلاف و کینه و جنگ و خصومتی باقیست

برای نصرت خود آن یکی کمک خاص   بیاد فتح خود این رومی ملی تمام است

میان خانه ازل ازان یکی صبح است   بر آستانه او باش این اکر شام است

شبان ز عشق ابوالطاف مرتضی | چو چیل ابوالی ور مدان در دی اشارت

بدان رسیده که بر دین یکی کو | چنانکه بخو بود دین کار و درشت

بزرگوار خدایا بانکه ملک قوی | از این دو ملک شریعت همیشه بپا

که هر دو را سپه عجز خود سوی | اگر چه کردن نتوانند دخود را

که بر زنند بهم چون سپو دیار | شکست هر دو طرف پرو عشرت

کزان رود بملک مرد مسلمان | وز این شود بجهنم صلاح ایشان

بهیچ وجه زبان نیست دین احمد را | ز هر طرف که شود کشته سود اسلام

در خانهٔ شیخ آتشی افتاد شبی | زانگونه که از آتش جگر بسوخت

زهم که از او و واقعه بشنو نام | زد ناله که ای کریمی که زپا تا سر بسوخت

گفتا همه در وفرش و صندوق و | با جمله بد و ملک ضیاع دگر بسوخت

زانجا

زانجا شد افتاد صلوتکه خوابم | شد بال و وردا خرقه و شال گرم بسوخت

اینجا همه سهل است کزان شعله | دان خود و پای تن و دست سرم بسوخت

جز چشم و دماغم که ببرد رفت | اسباب خانه بر همه از خشک و تر بسوخت

از خانه پس این شعله در اسباب | افتاد و جوال و جل و پالان خرم بسوخت

گفتم چو چنین است ملا رحمت | بند بعد یکتا و نه فرما پدر بسوخت

خنجر غصه راستی کار دم بکون اشتر | چیست آن رجهان که دارد بر کس من

گفتمش که مکن تعرض این کجا و آن | قرق باشد از چه با او غبا پاه دم

پسر شیخ شبی مست سوی بازار | رفت و دانند همه کس که چون بد ری

ذکر قد قامت محراب کسش کرد | گر بش چو بانکه تو گفتی یکی از عبا

گفت ما را پدر نصیحت کرد — کار را باش که مال پیدا [داشت] آرد

از ابتدای عالم ارواح اکنون — بازوی و ران و گردن و کیر [ست] با

تا انقراض عالم فعل نیک [کرده] — پیوسته بوکس زن مبرها لیسه

زن قحبه زجانی بخوابت مردک [عاشق] — مبارکت از این عروس رخ [نماید]

شب زفاف پس از بلاغ داد [جوانی] — بلی چنانکه جریفی اجل کوز [بشاید]

جواب داد کسی مرد را که جز [خدا] — چه می برو قحبه منو بعزتی که [باید]

فراز رفت و بید و گفت عرض [جوانی] — فراد سانه بجای که شیخ [بشاید]

جواب داد که من جز کیر [نصیحت] نکرد — بمن خویش و کباب بر فراز [نماید]

خدا بصاره بلی جماع آن زن [عالم] — نفس نفس دری ازدحم برود [کشاید]

بده تو بار خدا یا بفضل خویش [نصاب] — سعادتی که بعمر از زن قحبه [نکاهد]

مرا سر و دار بیشمین چند داد — نه آن را اسیر ایمانه روی

ز فرط گفتنی بکنه شد از آن [دانش] — بپذیرد بلند سر و زن روی

بخود گفتم نکه رما روی آن گران — ندو بر سان کفته خواهم روی

یکی از دوستان گفت بشاید — مگر نشنیدی از خوش روی

دی محتسبی جوانکی را — گفت ای ز تو در فغان جمیره

تا چند میان شعر مانند — زافعال بد تو بیسر بوده

رو توبه کن از لواط دادن — بیند برانداز زد دلیل بره

تا که بعدیش دعا بمد و گفت — زانسان که هنوز نیز خیره

ای محتسب از جوان چه خواهی   من توبه نمی‌کنم که پیرم

مخدوم و خدایگان بکاره   تا چند بیابی آن که دانی

قبر پدر هزار مخدوم   گوئی زن صد خدایگانی

اخوان وسه اموی پیش بلتشعا   از صف کرمانه اصفهان صد لاد وکرده

نو مرزبان چون بنا و باب عم و خال   سلسله لاکی قلمدان فروا وکرده

کرکرا کربتری نو و وحشی چو   زاکسون ساده خالی تا اطلس

دیوانه توبنابی دا قاشق خاط   زنخبه تو مینی زجعفرا توکش

جز ابراهیم سلک جعفر افتاد   بد پدر کاو کرکر خر افتاد

سید کردار زمین تا آسمان دو   مکر آتش بکور جعفر افتاد

انکه کشف نص بغا کردار تاراج   هیچ دانی تا چه شد از مال الشو

لولها بر داشت از دنیا وز دنیا و   یا سیار باکاه خاک کرد بر کون

طفلی که منش بگاده جان داد   وز بیشه تو مرد زن سر بهشت است

آسوده مری که مرد و در دوشت   مکانش از چه در بهشت است

خوخزان در حرم خواجه فلان   بطریقی که خرا طین زکل بیدار

نامی برده مش مهین ناموس   مکرم کسند درین زدل ابدیه رو

آواز سپرده و ناموس دراز نکند   که چو من ز آن از آن متصل آید

مغنی شد ز ضعف برون آمد از خانه   در دار خانهٔ مفلس خجل آید

دی چو شیخ شهر که از جهد لغزید   خون هزار توبه فرو نشیند کرد

آغاز پند کرد که هین توبه کن ز می   انجام رند کی چه که باده خورد

گفتم نکرده ام نکنم نیز بعد از این   خاکم اگر به شیشه و گر سنگ

گفت از منت همی بدهم پس عسکنی   گفتم چرا تو چون بد همی جای کرد

دی فلان خر گفت خسته بیش از این بکار   آنکه کرد و ز خاک پاش زیب افسر میکند

از خجالت شد وجود اکنه نیسان و   در مزاج خاک کار ابر و اخضر میکند

بارها دیدم که ابر از شرم ...   ماحصل دریا چو با دستش برابر میکند

مو مرا داده نوید تحفه وز روی وصل   بارها دیدم که در مضمون مکر میکند

جان چه گوئی در این مشتاق ...   با خلاف عهد و ایمان بکو میکند

گفتمش چه خدا عطای ...   ... بر دیش کسی کاین وعده باد ... میکند

تا سوی جود وی از ابر عطای حصول   ساقی صد باد کوزه بکری بر میکند

فکر ... چون ... تو ... نشنیده   ریشخند دردمندان قبل و آخر میکند

تا کی ای نره خسر جوز علی   یال بندی و شفا خر که کدام

کردی از کار و فرید ودن شرف   خورده تا ری سبلت که کدام

نوره میمالید بر ... شیخ زنجان   تا برای فسق بکشی صافی و انور کند

گفتمش ای ... را احتیاج   نیست خر جهل و جنون عقل آگاه کند

کفشهان در فدم شستفروزن — روزکار ابلیه را خاج خاک تر

بر مقصد اخضا نام کز بکام — زین بس چنانکه بیش بیکان بدی

کانجا که وای نفس جز دنیو — تو نفس باره نالد و امقصدی

زانکونه کزان فلد بناز این عز رشد — کر فاعل مجبور است کون فاعل

لاجبر ولا تفویض این کرد بیان — نزاین وز انستی این خانه بکار

ز ارام و سکون من ارام و سکو — این جا رهی الت وز فاعل این

خوش من شمر از روی مثل و انجیز — بی جنس نفس خانه و کون کردکس

خوش بخت حسین کهنر باز — شد ز تو لل باوج مرود

ودرقی

وز من با ورث نی ابد — شاهد ابنك قباي جلوه

بوراق ان مردك زن شت — که در ابتدا اکنون مسلم بود

یکی کفتم ای انکه اطوار تو — نه فعل بعار عالم بود

زنت سپاه هد بس تو باری — که از مرد فضل زنان دم بود

بر اشعث کاشانه کمتر بکو — چه مردی بود کو زنی کم بود

در امد دوش بکرم سر ای خواجه — بجیلی که نه هشیار تو بود و

دو روبه انجمن دیدم سار فتوده — چه انجمن که سلامت نجات هر که

که کشتند دو این راه جو کوزه دو — کهی بند مران راه جو جا درست

بخواب کفتم ای خواجه این همه سوا — کسان انهمه بیکانکان نفس تو

بنده که گفتم بسکه اند آشنایان — مر این طریقه بود کیش مار عهد است

زخویش خوی طبیعت نشوان — درو مراو نشاید بر آشنایان نیست

کرا ثنا حسابن و ادم من — با نوای عنقه خوار خاقه راج

گاه اجرای جایزهٔ معهود — وقت امضای وجه ابتهاج

این اگر بسپرد طریق عناد — وان اگر سر کشد رسوم لجاج

گر چرا او را مجید و شاد — گر چه هستم مجید محتاج

او بفرق تو میکند املاق — من بریش تو میکنم اخراج

مخدوم من ای بزرخ چرخ — در هر هنر ز منت تکه ند

باری چو منت دوست مشتاق — در ساحت دیر و خانقه ند

من حفظ الغیب کرده منظور — در تو همه عمر سال و مه ند

در غیبت من نکرده تقصیر — هم تو صد و سال و که بکه ند

تا کی گوئی فلان خبر دزد — آنکش بر من وجود که ند

در ذی هجات سفته چو ناند — لعلی بکلاه پادشه ند

بگذار بگوید او عدو را — در بهره گفت گو کسه ند

باری تو بساز دو راعادت — مرخلق زبان کشیده هند

من می نبرم گمان که شاعر — آن کش غرضی به هیچ ره ند

منطق هجای من گشاید — گوئی تو و یا نیت گوه ند

دارم ز تو یک سوال و هان تا — مر رای مرا جواب نه ند

این در ز محیط فکر کیست — دری که بسنگ چون شبه ند

روشن کن و بین که در گلکم — کم دوده عوض او سیه ند

نطقی است مرا بسا مرا بود | برنده چو خنجر برهنه
یک ریزه کسم بموزه نفکند | کش معتبر کنند در کلمه
گر خود همه انوریست با آنک | او پادشاست و ما سپهبد
از کبر همه روانش شادند | با کون دریده سوی قصد

آنکه از ارث نیا چیزی نداشت | جز بکف چوبی که چوپانی کند
این زمان از کثرت مال و منال | ننگ میدارد که سلطانی کند
لحق اندر مصر عزت میرسد | کادعای پور عمرانی کند
کاز کف آکونش ید بیضا نماست | وز عصا امروز ثعبانی کند

والی شب و شبی که نباشد محتمل | لحی دو برا سود دل از شیون شبنم

تاریخ وفات دو جگر گوشه ما | فرزند حسین و حسن آن نور دو عینم
در خواستم از دوست و گفتم که بگو | آوخ حسن کرد کنم یا حسینم

خواجه اسعد دیار ثانی را | کز فراست چو سیف مسلول است
سال تاریخ نصب جستم عقل | گفت ابوای خواجه معزول است

ای که بی کسوه مطبخ خود از اطراف | مرده را نچار طرف کرده دو صد
ساکن میکده بود اشتر در دوق | سایر صوم معدا اخذ سجاده
مرمرا مجمعه بود مفرش روی | هر چه باید بتکلف همه آماده
ناظران بو الحسن ان مرکجون | مین بد چرخ شب روز علی العاده
کاشتن از خواجه خور شعار و تدبیع | مینه چند که سال بیاد بنکشاده

ظرف بورانی و در او گوشت نخود   مسترایح است سیلی برده افتاده دراو

چه پنیری چه کبابی شب و روز   کو را نقش بست شکر داده دراو

وضع بورانی و آن باغ نعمت   بعزم گاو نو شیر خرما داده دراو

از طعامی که خورد آدمی از نعمت   حلوا و سالار بتوان برد نهاده دراو

وای از این همه دادار ازان ما   نخل انبست که پیل و سپلر ساده دراو

خرما که پشه پروانه ملخ مور مگس   باد کرجا نوران هر چه خدا داده دراو

زین غذاهای متنوع که بنهند   کر عمرد نه کرفتار و غذا داده دراو

که که از خوان خود می نهند آنجا   چرک و کلوانی و سکبای نهادی ساده دراو

پس بیعاش پس از آن همه بنما آرند   حلوا از طعم کسان چشم فرستاده دراو

تا بدمستی که از نکند دم هیچ   باید خورد چه زر تریاق و باده دراو

تاکنون خورده و گفتم همه جا با همه کس   از طرایف خورشی نیست که ننهاده دراو

بعد از این

بعد از این خرج و مطبخ نشناخته   کو نظارت کند این سفره کو ماده دراو

بیکهای نو کرد از آنکه خطا نیست   خط معزولی این مرد از زرکاده دراو

گرچه گون زنش از بسکه فراخ   است گاو و شتر و فیل بعزاده دراو

آنچنان دایره از کرمجا بردش   که شود سطح فلک داو نهاده دراو

از هوی چون بده واحد هو واحد هو   بلکه صد صد هو واحد هو واحد هو

نکته الولد سر ابیه است گواه   که درست بده واحد هو واحد هو

از حیث عمل شمری اگر طرح فکند   تواش النسد در واحد هو واحد هو

خری از باد شه مصر شفاعت گردد   تو ورا تاج سر واحد هو واحد هو

کو سفند و خر و گاو ار عمل کردد   اصل آن نخل هو واحد هو واحد هو

زان که انما به شجر ساقی اگر شو   شاخ آن دائم هو واحد هو واحد هو

باخرد بر باعمالت اگر قوت کند | صد قلم بیش و احد جر و احد جر
قوت مرغی و کوه بنا اگر بار بر | مرغ بال و پر و احد جر و احد جر
ور بکوه بد مر خویش جهان نمانی | که تو کوه بی سر و احد جر و احد جر
از صفرها بر سماوی که خواهد در | فلک اخضر و احد جر و احد جر
خرد جهل تو کند عیب تو دانی تو | عاقل معتبر و احد جر و احد جر
شط نالد که ورد تو جهان است | که محیط گوهر و احد جر و احد جر
خوی طبع تو کمان کرده ...است | که تو حیدر و احد جر و احد جر
بد داشت انکه خوان زا [illegible] | شیر خواره بیدار و احد جر و احد جر
فضل امور و مکر نیستی و بنیاد | که تو ملک اکبر و احد جر و احد جر
سلک سنجی عزی شد وطن تو | گوهر کن و بحر و احد جر و احد جر
بحرها اگر جری موج زند پیش تو | خشک جدول بحر و احد جر و احد جر

کهی از طول ... کی نعم نکو | بشنو مختصر و احد جر و احد جر
کهنه زاهد ... طغیان است | سالک انگاه بر و احد جر و احد جر
دیر کا و ابلد و کون جر و الذات | جامع صد هنر و احد جر و احد جر
بانکها و اشتعال فرمان بود | هول از بر و احد جر و احد جر
در کله ... مز اهست و پنهان | هر که او در انظر و احد جر و احد جر
عجب است که طفلان ... کو | بر سر هر کمر و احد جر و احد جر
گر بود شرح صفات تو با قطار | ذکر هر بوم و بر و احد جر و احد جر
خویشتن را خدا از همه افزون | دانسته که بصر و احد جر و احد جر
تا فنا صبح وجود ... | همه شام و سحر و احد جر و احد جر
همه دانند که جز ... | نور خورشید بر و احد جر و احد جر
پیش جز های ... که ... | بحر ... و احد جر و احد جر

تو خود
شبها نیست که گوئی زغربت کر — هر شب از غصه دردا واحسرتا واحسرتا

کوفی
چون تو عکسی من از غصه دردا — چون من از درد واحسرتا واحسرتا

چرکس
چند گوئی که شربا ملک از من — خون دل عمر واحسرتا واحسرتا

حسر
عاشقان از چشم اندر خواب مانده — حکمم کور و کر واحسرتا واحسرتا

از خماره کشتی و کمانت کمکو — تا دل صبر بر و واحسرتا واحسرتا

میدانی
کشته‌ام کما حرقی و حبان — گر نخواهم بر واحسرتا واحسرتا

جوسکان
چون حرف خوانم از بسکه خرجیت — جامه‌ام بر تن واحسرتا واحسرتا

حیرتی وای حیرتی وای حیرتی — حیرتی واحسرتا واحسرتا

زمست
کاو هند و هندو چشم مجموعت — صنم کاسعر واحسرتا واحسرتا

ایشان
همچو ایشان تو بر تر زعران ورد — تو بصد بابه بر واحسرتا واحسرتا

کرجا
کاو و احرف نطق لست ندانی — تا بگوید قلم واحسرتا واحسرتا

ککی

کرجا
گر کس این قصه چو گوید کوید — بر خوان پرده در واحسرتا واحسرتا

حرسود
نیست نا صاف خلائق چه سلطان — گر نگوید بصر واحسرتا واحسرتا

ما جامه
از حرفت حرفت نیست که دز — دو جهان جانور واحسرتا واحسرتا

نیکی
جمله این واحسرتا واحسرتا چون — در تو کودن اثر واحسرتا واحسرتا

بدماغ
مشرح فوزت خوانده و خود — بس چه گمان زر واحسرتا واحسرتا

شد باز دست و ریش مید حنا | که بعالم کشید کف حنا
نقشبند قضای اردستان | بست نقشی سزای اردستان
نوبت اختیار باقی نیست | شد بلند از قضای اردستان
شکر حق کز نسب چو ضیا زند | گشت مبتلا ملای اردستان
خویشتن را بلا شمارد و نیست | مبتلا در بلای اردستان
خویش را باز شناسد و نیست | که کون گدای اردستان
بنده کس نه و همه دانند | خویشتن را خدای اردستان
ریش او سخت کرده عنانی | نفت بکون گدای اردستان
خوص زود کو که اطلاق | می نویسد بپای اردستان
با ملو ملو چنین چه بود که | شعر لولی صبای اردستان

چشم

چشم کون کسی نه بد چو او | که یاند رخلای اردستان
زده تا بوق بی نوای خلق | نیست جز این نوای اردستان

تا انشا از است از قوسانی

کبر خسر بر کس زن باقی

ذکر سند بار شکن خوش تر | کو طبرزد هزار من نخوش تر
همه اندر شکست کار منست | راستی سخت کیر خواره و نیست
بر کفنا و فتاده اردستان | یا نکنی بهشت امروز است
چون بر سوی ما در ش کونی | ایکیری عشق پر لجز است
کون اگر داده کون نکرده بلا | این هم از لوازم غزلست
گر من در کس زنش چو بماند | شمع سه بیت پیکون لگنست
خورده ام از لواط او فرسو | کون او کنده تر شکر است

کون او جاه و من کنم کم کن | خانها او لو و کاه من دشنست
من ضعیفانه کجا بمن کرود | ظلمهای که عزیزش فرشت
اشکار و نهان نصیحی کویم | تا زبان را تمکن سخن است

تا نشان است از وفا باقی

کر خبر بر کسی زن باقی

کاو خرزه شمار سخنم ورد | تا خبت برنبد زبر سخنم اورد
باقی ای زرد کوهر کاسیاه | از تو و عهد بی وفای تو اه
بسکه از درد حکه دردنجی | هر شب تا سحر بنالد واه
خلق را از جدا نصیحه جوق | اشتداد نعوظ و قوت باه
خالق تدبیر ابتدا نکند | بر و مد کبر اکو بجای کیاه
کج مکو کر بر سخنم نو دقت | کبر کو راست میشود کمراه

همچو فار کلاه و تخت کنه | بر وای کوز فراخ تخته کلاه
سبکی دیش خود کرو کمکن | جز بکون اندر مکر کدوی کاه
عقل کوید حدیثا و مید | مرو از ریسمان چرخ بچاه
همه را از خسری شماری خر | چه خسری لا اله الا الله
شب دراز است و خواب زود (اور) | به که برابن سخن کنم کوتاه

تا نشان است از وفا باقی

کر خبر بر کس زن باقی

خرزه تا نفس کام رانی باخت | راش از بند خسروانی تاخت
سود خود در زیان نادانی | کافی است اکر مسلمانی
شغل نوروز و شب لحاف کشت | بنوای طنبانی ارزانی
چاره ابنه تر انکند | بکند کر صناد همدانی

ذکر جهان چو بکذرد بکند | نوش ناقوز اله تو همدانی
شد جهان از نوزانی و نبود | از فرشا قبت پشیمانی
خسرو خوزه را خلوت کونت | خایفا میکنند دربانی
شاه کبر مه زند چو بوکند | طاق کون زن تو ابوانی
بار بها دیدم امر کس زن تو | کس بکو لحمایست طوفانی
بسکه زد کله بر در کونت | کرها داشکست پیشانی
نه بتنها وفا که میکوید | همه کس آشکار و پنهانی

تا نشاز است از وقشاقی
کیر خسر بر کس زن باقی

کاو کیر مه که کون خسر بدید | خوش ترا زنید شاخ کاوید
تا کی او قلتبان بی فرهنک | جره جره همی بکالی خنک

بجز

چیستا چون منی خصومت تو | جباز روبهی و خشم پلنک
تو کجا و ستیزه با شعرا | کون میفکن بشاخ کاو چنک
چون نفوط اوره زباد شق | بدره کون قاضی کیر نک
اغبان درسبوره کامند | بانک کوز تو در دیار فرنک
بره وانم چنان که در کندد | کیرت از کار و کون تار خنک
کوز دادی و کیر من نرسید | کور میرسید از صدای تفنک
منم آن سخت کیر ستانصنا | که رمد خر ز من بصد فرسنک
زهر غم نیست در دلم که چرا | مادر اسر نکو فشم برسنک
ساقیا می بده بغمزه تو | تا سرایم بخوش ترا هنک
تا نشاز است از وقشاقی | کیر خسر بر کس زن باقی
ما رغم سور و شادمانی ها | پیش افسانه ابو العباس

ترکشی میکند ابو العباس کون خود را چرا نداری پاس

درکس زنت کیر من ای عسر مینماید چو سوره اندر طاس

روی کردانی از خصومت حق کردمی شیر شرزه از سک ترس

تو و ضبطا عجب بجا کرده اسپهای فلان بکاو خراس

به بود از خر بکون زنت کو نکرده همید رهر که ناس

نشناسی خدای بیکه خری خر بکون زن خدا نشناس

کون تو مستراح معبر عام خوره و خایه کاله و کناس

می‌نخواند بزرگ از فلکی هر که داند ز قرب معنی اماس

زانکه انانکه صاحب نظرند میشناسند ناس از نسناس

ای تو ناس جهان بگردیدند نشنیدم خراین زغا ناس

ناشان است از صناقی کر خر بر کس زن باقی

پشم و پشه غمان دیرینه داد بر باد سبلت پشمینه

ای زن باقی ای بکار جمیل ای سزای طپانچه زن قصبل

موی سیتر زکس بجره مبند سد بشمینه بر بد چاه اسیل

گفتمش کس مده بعامه ناس گفت من وانکهی لئیم و بخیل

گشت از نیست صوفی اخبار بوجه از نیخ جیده ریش و سبیل

گفتمش نرخ کون بندی گفت بر سیا کوه چون هم تجمیل

کون کودت بر آن قضیب دراز بر سر غوج بن عنق مندیل

گفت اندیشه نادر از شوی که همی برکشی بمکحله میل

گفتمش شوهر تو کون منست کون در کون ما بخوار دو نیل

دیو اگر بر فلان شود منهد غول بر خایه خر جبریل

اب تو بر لبم شعاب و ثبات کیر من در کست جریره و فیل

تا ابد می‌داد می آخ آخ　　جاودان می‌داد می عز و جل

تا نشان است از وثاق

کیر خر بر کس زن باق

چار تکبیر خورده زد بر خویش　　بند الله اکبر آمد پیش

که ز حلوا همیشه ناشی باز　　خود ز مردم همی کنی ممتاز

خورده من بکون موئیست　　کرده مادری بر پشته جاز

تا بحدی رسید که نشناسند　　تخمه کوز از برانه ساز

از جل و پل فضای کس زنش　　همچو پستوی دکه بزاز

مغز کیر عالی دزدید　　کونت این با حریف شعبده باز

کیر من تخم کشته هموار　　کون تو نافه فکنده جهاز

شد بعهد تو و زن تو مبدل　　زنا و لواط عشق مجاز

تم

خانه زانبوه فاسق و زانیه　　سال تحقیق و دکه خباز

عفاد حدیث قتل و دل　　بر که گوید کسم حدیث دراز

تا نشان است از وثاق

کیر خر بر کس زن باق

خواهی از موج عیش کرد شنی　　خیز و در بحر جهل از کشتی

نسبه تا شدی لواط فروش　　نرخ کالای کون بریع فروش

همه کونت شکار کیر کند　　چکند گربه که نگیرد موش

دوش با من فکند بر کوه　　از وزن شبی مراست بدوش

چون زکونت سخن کنیم ندا　　رسد از آسمان که کیر بنوش

از پی دفع ابنه ات هر وقت　　تا توانی برای کیر بکوش

کیر کوه را کس زن تو　　بارها کرده ابتدا در کوش

چهل ز بریشم کس زند   همچو در زیر خار بن خرگوش

تا که میکند همه پشت   گوینست این باد کان نشیم فروش

این نه کون صوفی تمدتو   وان نه کس زاهد نیست عروه بدروش

تا مرا در دهان زبان خندد   زین تو تو نمیشوم خاموش

تا نشاز است ز تو ساقی

کیر خر بر کس زن باقی

ز آن کیرم زخسروانی یاد   از کلاه کیانی آرد یاد

بر جمال و جوانیت دیده‌ام   بر لب نار دانیت دیده‌ام

زندگانی کنی بکون دادن   بر تو و زندگانیت دیده‌ام

که کون کسی بخواهی خورد   بر تو و حکمرانیت دیده‌ام

در رمضان میکنی سستی   بستی و رمضانیت دیده‌ام

ادهم من

ارغوانیست روی من گفتی   بر رخ ارغوانیت دیده‌ام

با من از خشم سرگران شده   بتو و سرگرانیت دیده‌ام

برده بر زبان سخن عتاب   بعتاب زبانیت دیده‌ام

آسمانت کلاه کیانی کرد   بکلاه کیانیت دیده‌ام

بد دهانی کنی بنسبت من   بتو و بد دهانیت دیده‌ام

گویم این تو چند خواهم گفت   بچنین ناجانیت دیده‌ام

تا نشاز است ز تو ساقی

کیر خر بر کس زن باقی

زعفران گو که خاک کوس آید   بوی عنبر ز بند کوس آید

چون تم صاحب قرب بیوس   نکی چاره امر تو باشی بوس

بی غضب بل حکمت آمده   همنشین با طبیب محبوس

تو نکردی حکیم اگر نخوری	که بقراط وکرد جالینوس
من کرفتم تو نفس کاو نه ای	نفس من در کس زن کاوس
چند کوئی که من مسلمانم	بروای کهنه قلتبان نحوس
ننک و ناموس اگر چه نیست ترا	موی ناموس کک کنم ناموس
از تو ز نخجبه دعوی مردی	همچو از ماکیان صدای خروس
تا بکی نازو عشوه خواهی کرد	بروای کون فراخ لوس ملوس
ند همی چیز تا ترا بخسند	مشربت شیر خورده با جاموس
قافیها نمانده بس صحی	چون عروس و ملوس و لوس و عبوس
بند کو تا و شد هزار دریغ	نحسها ماند صد هزار فسوس
تا نشان است زو نشانی	کیر خر بر کس زن باقی
بند بر خشنه سر زهوار	روده از خانه می کشند باز

ای ترا دین حرام و مال حلال	باد بر کشته آخرت مدوسال
چاره کی حکیم زنت نکند	جز بسی زهوار خر دجال
بچه در کس سیاه زنت	چون کلاغیست موش در چنگال
کیر تو خایه چند است کرد	کس موشینه زن تو جوال
با کسی کفتم این کرامت و ولد	نسبه پشم سیه علی الاجمال
کفت یعنی چه کس که کو که بود	چاه ماردز نخره ما لامال
نیست خالی ز سنگ خانه ای	کون تست این بانکازوی بقال
بله کون مادرت که از اینست	که بود تو قفس از او مثقال
تا تو خواهی خراج از آزادان	شد محقق همه بنات شغال
باد وابستی با نبه تو	باد در چشم و ابرو در غربال
همکس کر بری کمان نعوظ	می پری تا فو نکس از دنبال

لب ببندم از این ترانهٔ نغز — مرمرا هست تا مجال مقال

تا فشار است زور ساقی

گر خر و برکس زن باقی

منع غفلت بکش زبیزکیش — در باصغای بند قیلغه کوش

دیدی ای کهنه دزد قوشاق — حاصل کینه و خلاف و نفاق

کند زلف و باد بردن ریش — سب شیخ و شروق شروچاق

قوش جان کوز طپانچه و شوق — بانک اوج و حضیض کو دهواق

غرغر خشت از فصیله و بام — و درو سنان از دریچه و طاق

تو درانده پشه سپرده جان — کو زجان در ندادرا اطلاق

کودکان در جبال صمت اورش — مادر محبتا بنکر طلاق

لکن مغز کوب و کله بولد — چوب بازی شکاف دندان چاق

تا بود

تا بود شیر چرخ کوفتند — سلکتی اینچنین با استحقاق

دیدی ای کهنه طلبانه بدیش — قدرت حاکم علی الاطلاق

از ازل کشت بهر قیلغات — کیرها مخ و خایها اعماق

چند نفرین کنم همان بهتر — که دعائی براو کنم الحاق

تا فشار است زور ساقی

گر خر و برکس زن باقی

سول بگذار و برنه سور افکن — باد در بوق نفخ صور افکن

قصهٔ کربلا ورود ه تو — شمر ملعون و تنکنای صمیم

پس از این در سبو مرنت بلا

کادن توزهی ثواب بزرگ — ترک کادن همی گناه عظیم

من تو گویا الدرا کنم تو عزیز　　عیسی ار پیش خر کنی تعظیم

صور گویند اگر دمد بر خاک　　کی خزد خر بجای خطه حریم

هم چنین مرا غم مخور که کنم　　مرده کانی بیاد عهد قدیم

مگر تو با فسون خامه من　　سحر فرعون و معجزات کلیم

چون نکو میدهی بهتر از این　　کز نیاکان گرفته تعلیم

گر بمردم خوری بدین لذت　　که مفهمان بحر ماهی شیم

تا کی اطناب کار ایجاز است　　قصه بر این سخن کنم تتمیم

تا نشان از سنان و هوشاقی

که بخسر بر کس زن باقی

کر چون منخطه لحماست　　بنده عبدالله ابل شاهد ماست

مادر باقی ای عجوزه غر　　ای بد عصمتی نظیر

حق

چند با ما ستیزه خواهد کرد　　آخر این خشم صد هزار ایدر

چه بود چاره خصومت او　　باز گو آخر ای حمیده سیر

گفتمش ای از سنان خوزه تو　　خون ناموس صد قبیله هدر

گشت او روی کشیده شان　　من کیم تا که مکنده سیر

شنو سید بکر ستاز لحسا　　انا عبدالله ابل حرزه خر

خواهی ار چاره سگالش او　　موی از ریش من بپیچان سر

گر چون خبک کرز باذوق　　واندر افکن بدجله اخضر

گفت و نفت و کمی تو و کیبود　　دشت پر آب و کوه پر آذر

صرصر و بادان نسیم و سموم　　قلزم و نیل این محیط و شمر

ماهی گیریش در کنار افکندم　　چون نهنگی محیط پهناور

مشنید که گریز سکنت　　اندر آن وورطه عاجز و مضطر

تا نشان است از وفا باقی   کج خشو بر کس زن باقی

خامه تا بست انتساب آورد

خرمن سلح را انصاب آورد

باقی ای آنکه از تو ناشادم   غم تو برد شادی از یادم

زن و فرزند و مادر و پیوند   باب سیل حسر که داشته کادم

هم ترا با دو ودیع ریش و سبیل   بسکه کادم ز پای افتادم

گر ز مادر سخن کنی پدرم   ور ز خواهر حدیث دامادم

ور ز زن گفتگو کنی هستند   کودکان تو جمله اولادم

الغرض با تو و قبیله تو   بوق رویان و قتل عبادم

با چنین انتساب تو بر تو   تو بهر سکانکی کنی یادم

چون تو نایب شدی نخود کهنم   از شغم اهشت شدادم

خوردی اول وظیفه‌ام و مابقی   راست چون کر خود بکف بادم

چون ترا عادت است تصنیف افتاد   او فتاد این ترانه معتادم

تا نشان است از وفا باقی

کج خشو بر کس زن باقی

فارس نفس را سمند بدو   از قبیل تعقل و تفاد جدو

تا زدی طبل عز و کوز عمل   شد بحر خلق مرحمت بدل

یکسی ز مردمان و شدگی   شفق با طبیب دزد دغل

آن طبیبی که از قواعد طب   فرق نا کرده سنده از صندل

آنکه با او تمام رغبانش   مشفقای جهل بود معمل

آن کسان که با کینه او   کما سبالیان بود چو عسل

نحس شومی که با نحوست او   پیش سعد اکبر است زحل

آن حسینی که خوبگوی زبانش | نتوانم برد زو هیچ مثل

زین تعلق ملامتت نکنم | که ندارد دگر گزیر و جعل

غرض از قلتبان وظیفه من | بستاند نکو بلبت و لعل

گر دلش همچو کیر و خایه من | صاحب قوس و قبل و مقبل

برنیاید مراد او اکنون | میسر آید مفصل و مجمل

تا نشان است از وثاق

که خبر پرسی زمن باقی

گر زمعراج عیش خواهی کام | ورنهد نردبان زن کام

آخر این درد قلتبان آسان گشت | این طبیب فلان فلان آسان گشت

تو بگو شیر آسمان است این | پیش من شیر آسمان آسان گشت

گو بیا زد بمرده پای رکب | آخرش استخوان آسان گشت

من گرفتم که در حمایت نیست | تو خر کیستی و آن آسان گشت

سر هر که جهان پشت انبد | او شغال گه و جهان آسان گشت

او بمن دشمنی نهاده کرد | پیش من صعب از ما گیان آسان گشت

نتواند بکیر من برشد | دور بر عرش نردبان آسان گشت

نامدش بره مراد با تیش دراز | مهر چو طالع شود گمان آسان گشت

تو چنان دار که قصر افلاک | کوکب قطب و کهکشان آسان گشت

صید رد آشنا و بیگانه | آخر این صید بر اسنان آسان گشت

بعد ازین آشکار خواهم کرد | مش و مس کردن نهان آسان گشت

تا نشان است از وثاق

که خبر پرسی زمن باقی

ربع تاراج دهر پنهان است | ترکتازی بند قحاق است

نه همین شعر شاعران دزدد | گر بیابد شعر دیوان دزدد
برباید ز برج سنبله جو | که ز انبار کهکشان دزدد
کند از دکه مرقع اعراب | نمد و چوب ساربان دزدد
حاضر ار نبودش ارمغانی | کفش و جوراب میزبان دزدد
گر ببستان رود بگل چیدن | اره و بیل باغبان دزدد
بارها میکند هوای حلب | مگر ابزار و کرکسان دزدد
میکند حیلهای روباهی | تا ز همسایه ماکیان دزدد
گر بمسجد رود برای نماز | مهر و تسبیح زاهدان دزدد
ور گذارش فتد به بنائی | ریسمان کار و نردبان دزدد
ور اسیرش برند در بحری | صندق و بار ترکمان دزدد
دوستان گر چو بوسه بستانند | ترسم این دزد تلبان دزدد

تم

نظم از نیم غارتیان دزدد | گوید این نکته و زبان دزدد

تا انشا است از وثاق

گر خسرو کس زن باقی

خون غم امرد ابصار مردی باد | شرح ضد ضعف حاصل است گواه
جهل تا چند و ابلهی تا کی | اب ناموس خود مبر هی هی
روز کی چند اگر چنین باشی | با من ای کهنه عروس لاشی
آن کنم با کس و نبات که نکرد | با دماغ ضعیف نشائی
چون قضا چادرگی کس تنست | گرد سبحه ما بیست و سی شد
آسمان گفت و جهان بنی چه (گر است) | این مسافت که کرد خواهد طی
گر بن غنچه از دو بیدالملک | خوره خردان بربود پی
گرها جمله والدهران | ما بقا از دو هزار باساخت وی

ناگهان کرمی دوام و بقا — از جنان خواست کالضمان علی

جست بر پشت بادپای نحوظ — راست بنشست و کرد نیت برق

وقت چونانکه باد عاد نبود — نرسید آنکه رو نوسن وی

نیم میدان نرفته ماند از ملک — برنشستش برخ زخجلت خوی

سر بچرخش درآمد از دوران — گفت چون او فتاد او راق

نامشار استاد نوشاقی

گرچه خر برکس زن باقی

شست خنک رضیله ز رخ بعرق — پیش باد عرق و بند شبق

نظر شب یکی کذار افتاد — میهمان آمدی بحاجی داد

باخر لنان اینچنانکه برش — خر طنبور صاف آن جهاد

وقت رفتن صفان برود میش — بخوری چون تو سیل اسبی داد

دق

دفتی و رفته رفته از دست آنش — داد کردون که روز سعلابا

مهربانی که نوسنت بخشید — با نادی از او نکردی یاد

از تو هر که کرد خواست نیست اسپ — خواند پیش تنان چشم و سعله هماد

جان تو این وظیفه من نیست — که توان خورد با الحاج و عنا

نگری دارد از منی بر اب — ذکری دارد از شتو بر با

زنده و مرده تو خواهد خویش — مادر و خواهر تو خواهد گاد

رنج کیرش بروده تو کند — آنکه شب قتل در بغداد

تو باین مرده صفری ندهی — گر با انشاء خود کنم انشاد

نامشار استاد نوشاقی

گرچه خر برکس زن باقی

ذکر درویش و بنده زاهد نیست — صندلی چار بود وقت آمد

صبح داری بباد فصد زشت — که زدو روش بر سرش چکد

که باز شادیت انجبین شکفت — که نکرد بد کامل انگشت

باد میکرد چون شاخ نفیر — بوق کونت بر آسمان بشکست

کاسه کشکول جایه می او — چون سوراخ مستشامی

گل زرد مراد از او می چید — گلبنی چون گلشنت می گشت

تا سپاخت دهد بکشادش — گاه بردی ترا بجانب دشت

چار طاق چو ساخی بشکفت — که بود اسم این عمارت هشت

چون شفق بر وجه نیح و حمد — چون ملوطا مثل چه هفت

که فسانه نهفت نتوانند — کان دو افسانه از شباع

گفر ابلیس در بسیط جهان — شرح کون دادنت بخط

گفت خواهند مرد و زن — بفضه زد بود بپیلی لشت

تا اشان

تا اشان استاد قوم ساقی — کیر خر بر کس زن باقی

خصم را کیر خم برود در است

هر کجا که کرسید رود در است

انجنین کس نزاد فرزندی — که بکون تو کیر افکندی

باقی ای انکه از کران جانی — برد له همچو کوه الوندی

عهد کردم که کس نگاهم ایلد — تو در این چاه باز افکندی

نفضیلم که رود و اف بلا — سخت ترزین بخواه سوگندی

هر کرا در شود بکون تو کیر — دیگرش کونت نبود پیندی

گر بنی همچو کالک شوستر — کون تو کاغذ سمرقندی

مینشانم بضرب کیر اخر — کر بکربی و کر همی خندی

سفت خواهم بجاد جزو نیست — عشل کر بجبار ماسندی

کو مسیحی بدم بلا فشبه   نفس بخش من بکو خوری

دستها جاد نامیان تو بنشست   همی افتاده مرتجا کمری

مژده از بهر کار کیر کند   صبر کن تا به بیست نظری

که سلیر دید وکفتا من بسرآ   تیز بر تو بیت چنان پدری

هر شبه که من بنی جانانم   کو تو نخست اهی من پسری

همان وفا با زکس زبان بکذار   بو سر اید بروی او دکری

تا نشان از شاد و نو ساقی

گه خر و گه کس زن باقی

رو به پندش شلبند باید کرد   چاره از شلیطه باید کرد

زن باقی شلیته بر سر دوش   بر همی میکذشت سرخوش و دش

گفتم ای کس فراخ هرجائی   از کجا می‌چسبی مدهوش

رفت روزی که دادای قرمش مرا   زیر جامه زبانی میکندی

حق مرد مرتسیم وزد باید   داد آکر بنده و خداوندی

کوده نفس بن اکر باو بخند   کو دخوام باو دعا چندی

تا نشان از شاد و نو ساقی

گه خر و گه کس زن باقی

باقی کا او دار وان مدراش   باو در صور مند کون خراش

نور شهر و حرامزاده تری   نی زملکی حرامزاده تری

کرد و عرض چون تو زن بتا   متصل باشد زبان مختصری

تا فوق مادر تو خواهم گاد   عقل دارم نقل و خود فلدی

کون بکیر مزن که این مولد   حیف باشد بدل شود بعدی

مادر کس فراخ دهر کو   تا ورود چون تو قلتبان پسری

کر من سلمه کس نشکنت — کرده جون در عاشقان دل کوش

کفت از کوی حیدر انکه مرا — روز و شب هست خنده از نیش

کشمش های نخست اخبار و — لب بدندان کزید و کفت خموش

تا کمستانه بر تقی با من — بخرابات خوش ز انی خوش

دفتر و خوش سبو خم شب — کردن شیره رسم اهو ش

شد سکو در مسلخ قصاب — کرکرا افتاد در چرخ عوش

از عصای قضیب معجزه باز — شد کلا به بر کسی جادوش

در کلو کاه چون رسید از خم — باده نو به خم که دختاد هوش

چون ز سکر شبو بهوش امد — خلسان ز دیدن تر انبر وش

تا نشان است ازو شایق — کر خبر بر کسی زن باقی

کاو شخصی ز خوره بر سازد — در بقید زراعت اندازد

او

ای ز عالم قلندرانی پیش — وی به پیری دادن از جهان درویش

رهبری رسم و پای باق راه — کون دمی کار و قلندرانی کیش

خوره و بیزی تو بارش و کشت — قرط و بسلت نوبری و حشیش

من و نا ورد اهوان حرث — کر از تخم بازو کلاه میش

کرونا کوز خود شمرد ترا — نوز کون خبری مکن به پیش

منشا افکنم بکشکول — کن کنذ محو قصه درویش

من پس آسمان دریده اشم — تا نور تخم به راه جاید پیش

تا جرا ساز کشت می نکنی — هست لات ان به بم کردیش

حرث باغ و زحمنا کرتو — کم این کار و کبر و امر خویش

با این زراعت فرار — دیصا بید ولن من و خویش

بو بید بر کسب خویش و طبع من — دمی و مر صحی شود بر ویش

این نخواهد شد از تو فرخ — بر که گیرم پس ترانه خویش

تا فشار است ز تو ساقی

که خبر بر کس زن باقی

نوبت رزه خربزه و سوس آ — روز بازار بند ناقوس است

تا خزد و بکاخ باغ لوس — باد خش بر زده مرغ چلوس

خسرو خربزه را بالش نو باد — سپه ساخته ز غرب و نو

عرکشاد محصار شلوارش — مهمان کاروان زجنبش روس

لوحش الله خربزه دیده — مرتع کاو و جنگل جاموس

چند دشت را زاو از دم — بشد دشت را برا افسوس

معجزات شکفته زان پیدا — که دراو خربزه موش جالبوس

بحر و بر برگرفته نور باغ — بط بسر نهاده تاج خروس

ذار

تا ببر و زد صباح مینا و نو — در بر آب و رشته زلف عروس

کوه در شب و جره در بالا — طرفها و کر برابر ناموس

خسرو خربزه داد رخشان افتاد — طبلی خاید زد بر جنگ کوس

داشت بر کوچه غلغله چپ زد — کشته اسپید سر بلند محبوس

کوه زرد امد بش و سر و شکست — داشت جوافر اسباب ادکاوس

تاج بفکند و طیلسان در دست — از طیلسانی موس زرد ناموس

تا فشار است از تو ساقی

که خبر بر کس زن باقی

بر فراز قضیب محلو فراش — زعفران سود سنبل رود کلاش

مژده دادن که سفله نقاش — فرش بالا فکند و شد فراش

دد پیش کاکاه خسبل زود — شد تهی پشت قد دو او باش

بست سامان سر کیشی بر خویش — تاخت توهم بپنجه برخاش

شربه شابو من ازمهی او ساد — سال خور خود و کر مهی او لاش

پیزی او و درخ خـسزه من — تیغ خونریشید و دبه خفاش

طبع من کرد و عرض او آهو — کون او کور و کیر من نباش

سنده ستارش کشم شکسته به — بر نهار وی کیر و ده کلاش

همه از راه کون معیشت تست — کرد در پشت زهی طرب و معاش

کون تو باب پشت من — کاسه کشید کون تو ز آتش

کامد تو کون بسود و خرزه من — ذوق بنکی و شربت خشخاش

کشت نام من از تو زنده بهزل — گفت وا این زند کی مرد کلاش

تا کی این کیر کاری خود ده — به که دارد فقه سار فراش

تا نشان است ازو مشتاق — کیر خسرو کس زن تا باقی

نجرد

سخت و سنگین چو تیغ پولاد است — ازدهای رجوده بنیاد استاد است

من و فام کجون فرازم کیر — بر کمان فلان کشاید تیر

کیر من از هسنه جو او باد — کس جهان بچنه نای مانی کیر

ز احتساب زهار حر سلطان — شیر کرده وز کشیده در زنجیر

ساخت چرخ رخنه و او باد — بچنه خانه عرصه وا و میار

شعر بار نعوظ را اخـتر — سر سپاه سپور دا شمشیر

جز بتر بان او وصل نتوان — بالمثل شاخ کرک و کردن شیر

از نهیبش بکون بر انبان — خطه خاک خشت و کردون قیر

از چنین خرزه خانه تو خراب — به که خشت خانه تعمیر

تا چه نفسی که کشتی ازمرات — اشتلا کرده من نکرده تر سار

کیر کاستاذ که چو پیر پشت — خرزه ام سود از که کیر من کیر

تا جهان او فتد صنائع کار — گوید و هیچ نا نکنم تکرار

تا نشان است از وثاق

گر خبر پرکس زند باقی

ذکر نخبگان تمام اولی — سخن از بند اختتام اولی

بر نور نخبه غزل کامل افتد — کش همی نهان از او بنا افتد

زانکه غزل ار چه دست خوش معظم — خرز نخبه را مقام افتد

غزل ان را مرد که ار دید فضل — حضرتش یار خاص و عام افتد

جمع ارواح را بدانش داد — در خور صد احترام افتد

یا امیری که در کتاب وی — صرف صد توس و سنام افتد

بر صد ان را سناره بود سزا — در صد ان را فلان غلام افتد

تو نهاد کیستی و دوست جمل — کاخ شبر فلان کنام افتد

نام

نام هموار تو کاستی زاید — نام غزل از تو را مقام افتد

نیست جای چه جای طامع و جبر — تا نور نخبه را زبان افتد

بر نوای خامه قلبان چه نوس — مجالی صد سر دار نجاح افتد

سرفراز است بوده خاموش صبا — گفت وار خ جود را نام افتد

خامه در کش و فا کنان اولی — که بر این نکته اختتام افتد

تا نشان است از وثاق

گر خبر پرکس زند باقی

کر کشم زهره کر خورده نهاق | بر سرت میزنم علی الاطلاق

باد بر سبلت تو خواهم زد | تا مرا برق میدهد چخماق

شکمت کوره و شتر انبش | کونت سندان و کیر من طراق

کیر و سودای فرج بانوی تو | چیست دانی معری از اعراق

خر لنگ و مساحت گیلان | اسب کور و سیاحت قبچاق

کون سخت تو هست دقاق | خرده من کدان و من دقاق

کونی از زیر کیر معتاد وری | تا کنیز است استاد زقواق

خایه ام با کس کج زن تو | مثل سیب زنخ و دست چلاق

من کیم دایه و تو گهواره | کیر من طفل و کون تو قنداق

کس مادر تو بحر خط چین | بچه دانش جزیره وقواق

هر دم از کون سپر کشی برده‌ش | کیر من کو که نقد کند چماق

لعل کیرم چگونه سفته شود | سطح کون زن تو سنگ سماق

من و تکلیف کار مادر تو | بنده ناتوان و عهد شاق

مهر پرداز و کینه اندوزی | دشمنی ساز و دوستی توزی

ساقی بزم حسرت و تو باکی | مطرب کوی مرثیه و کوری

خایه دستار و کیر سروری | کیر بالا و که ملید و توزی

کیر خوردن بست نجایه سیح | بر سر غوز خود منه غوزی

خانه تو کنار و من شهرم | خرده من زنی و تو توزی

هر دو انجاست کاین کمال نوشد | خوانده از ناقص و مشهوری

تا صحیح ماند از ساله | زن نحو تو دانش آموزی

راست مانی درخت گردو را | پای تو ریشه و سرت کونی
بوزکهنی گر بود از پشم من | پشم و پشنا کی چه پشه بودی
بد رای خسرو خود کون تش | تو به استاد بوستان دودی
تا سر این سپر ترا بس پشت | داغ از مرغ زن تو فیروزی

کاد مرا زمادر و خواهر تو رواست | خانه بی پاسبان و خوان یغماست
مشکنار پرکنم ز دوغ منی | کس غالیه دان خایه من ماست
بر من آن طیلسان و از ضد | که همه آخرت همت دنیاست
حشفه کیر و پرده خایه است | لته حیض و سبلت استنجاست
خوره ماوکونت دیجور | لبلبان بر هر دو داد کو کون راست
آن کو قتار علت برقان | این دراز از رنج استسقاست

ی

من بدست تو دست عهد دهم | زانکه عهد زن تو باهواست
با کس زنت مرغ کیر و منی | قطره دجله و بصره و خرماست
کر تو فرعون و کون تو جادو | بنده موسی و کیر اژدهاست
که کون سکست و پیلاد | فضله نوح آدم و حواست
گر من شیخ کونت از مسجد | ور همی در بر این بر پاست
هر چه در وصف کونت اندیشم | کز بهشت و خشت بر درباست
کس و کون زنت بطول و بعرض | مثل نوح و هند دریاست
گر من از سبعث تو بر کشم | گیر من صحنان مرید شماست
چون نشینی ز جای برخیزد | ور همی خم شوی تو کرد راست
باز نه سر به وی دست وجب | که مباس تو ابرمن برپاست
تا ترا کون چو کاسه طشت بود | کاسه کیر من سر ماست

معنی را آن سخنا که در ره رست | بیش از آنست زکون خود تو سست

گر من از در کوچه گرد در اشد | تا تو ایشت در سجود خست

هر چند مر کون دهی ورد | فیض در وجود و رزق در دست

گو بیار مر سپای پیل لوط | خاندان تو را چه جای جست

نه ولی زاده نه پیغمبر | نه خدائی نه خاندانت درست

دعوی خسروی چرا بکنی | مایه اقتدار سر هست

خطه فلک باید ملکت | خاندانت خیل و ما سقان

زرد کون شو بر است و چشم سفید | کو ترا نیست سیم و زر خست

ضرب من نای و کوز تو تو | کون تو طبل و کیر من علمست

باچنین سلطنت کدا فرونا | کو عنانی هزار سال کست

گرده ام

خورده ام در کون زنت که چنین | چوب صباغ در خم بغست

انکه خوانی نه عالم جهانت ان | اینکه داری نه قول و هم درست

گرده ام تا سر و دهن تو ساز | زهره ام مبر چو چنک نماز

نه عروسی چه بال روزه نی | ما کیان تا کجا کنی پرواز

شوی از دست خرخر میکنی | کون زمنقار کیر بشنو باز

بخی امده بین مادر تو | کس پر موجهار بخی باز

وان نه چلیه دراو که بخی آ | کو هم بیرون زواز کون جهاز

در کس مادرت بکر کوئه من | مرده در لحد کشید دراز

کله کیر ما و کون زنت | مرحمود و خال با ایاز

من و صبیه غزالت حرمت | گرچه دانه بود شکار کراز

همه بادی که من سست بگوزم | بشکند طبل و دبدبه را آواز
گر زچنگم جفا ورازنازی | از پیت طی کنم نشیب و فراز
در نشابور تا بخوان کابد | کاهندا وازه در عراق و حجاز
کون ریقو بسوزنت اندازم | تا قیامت بگوزنت انداز

ای بکرها یکی زعالم بیش | وی بسی رادن از جهان درپیش
گر قیامت کرضم ای چرکاو | تو ز کون خری مکیر بیش
دفع بیکانکی بکاد زصرف | گرشدی بود عالمی تو خویش
دمل کونت مسند ملت شود | تا کیش در بری فتیله بریش
گر تو کردی زمین و کون تو خاک | من شوم کاو و کیرم اهن خویش
کیر خرکای من بمویز کونت | بامرکاد در جوال حشیش

زن

زن کونی دکان صحافیست | همه اسباب کار اندر پیش
عانه اش مو شهاست و پا قیصه | کسش اوراق و کون تغار سریش
خرزها پیش بند بادبست | کود عریان و خاکها
از چه بر سر فتاد و دو پرکرد | تاج سلطان و خرقه درویش
گر سامت نه پادشاه ملوک | گفت خواهم بلند ویز تو
مرده و زنده وانکه خواهد زاد | از تو تا نفخ صور خواهم کاد

روز روشن امام انجمنی | شب تاریک دزد راهزنی
همه بادی وکنند ناواره | تو که ادم نه که گوز منی
گر من در میانه کران | سرو قدی میان انجمنی
انچنین کیر درکس زن تو | بر که هفتاد سرو و چمنی

یا رب این ایرمن بکون تو درو | با کدو چیست زهند در پی

کفته‌ام از اعالی ناسم | بر واو کهنه طلبان دنی

کرها و مغاک کون زنت | مثل مرده‌ایست در کفنی

مادرت چیست طلبان شوی | پدرت کیست کیر خواره دنی

کر کون جهل تو و کانت | که مکو ناف آهوی ختنی

ای زنخدان خصم اکر بزنید | بر توان به که ریش بر نکنی

کو عفونت کشت میدانند | چاه بابلیه با چه ذقنی

کرده وار کوه اهان وزنخ | موی از پشت خایه‌ام نکنی

موبر اطراف کونش پیدا دی | بر سر چه نشسته‌اند خشنی

شوی از نسز آسمان غدار | بر که ما کیان من تو سنی

کر تو خصمی و من مساوره | کر بخایم زن تو را مرده

طلبانی چو تو ندارم یاد | از نوای خام طلبان فریاد

تو و با چون منی نزاع و جدل | تو و با چون منی خلاف و عناد

بچه بابای کی زند آتش | خاک اسپیره چون کند بر باد

مثل کو تو آسمان کردی | من زن آسمان بخواهم کاد

از کلان ذکر بخواهم کند | خانه سپرت ترا بنیاد

بی ستون است کون شیرینت | کیر من تیشه و منم فرهاد

هیچ دانی چه رکیند بغل | مرده او فتاده در مرداد

بشنه کرده از شوی مرده | طلبان الموت اگر شوی شداد

این خرابی که در کس زن تست	نشود تا بنفخ صور آباد
که برش خوری که تخم تو کشت	گرچه بر کس غری که تو زاد
کون ریش تو خرسواران را	کشاد و لعنت و بال مراد
نخل کارم بمصر کس زنت	تا رود آب دجله در بغداد

سر و ریش از بکه کنی مرهون	تو خوری مر تره که شود معجون
من کو فتم بقضیب خارن	یا بقادون مقارنت محزون
فرطه سان بسبلت خارن	گرچه بر کس زن تا رون
تخم جوزی و کیر عثمانی	کاه زرد او در کهی کلکون
تا سفیدیت چو چشم کور در ریش	تا سیاهست چو روی کرد کون
کاه دارم زن تو ریسمان	تا چه امشد بچون توئی مانون

انوری

ای زنان تو ورونکار بسنک	ور کشاد تو ور ونکار بسنک
چرخ غربیله و شبق زدکش	گر مغول و کونت سفاهنک
سبق از من بری بر هواری	بکنید از سبح اکر غولنک
غر و قواد وزن بود و دیوث	جوزن و قلتبان و دزد و دو سنک
کون بکیرم چه میزنی بعرس	زنت عاقل اکبته بسنک
ای ذکر تو بصفت اسلام	بره و تار چون سواد فرنک
کونت طنبور و سو بران و تاد	ابرص زخمه کور نوا هنک
کون تو جست صعوه موش	کیر من کیست باز رو باز چنک

ناسزا دشمنی کنی با من   تا چه باشد سزای دشمن من

با زنان سرکشی مکن به مکر   خوز تا موی خویش برکوبت

کونت برنکند زد زخایه وکیر   تا اگر براستی زده لوو دن

مادرت عالم کیر امد   ورنه ایست از حلب ختن

کوه سهلان نهفته در شلوار   بحر عمان گرفته بر دامن

کادر مادرت بیاد شبق   اب بودن بدیشه درهاون

تا تو تخم خلاف میباشی   خواهرت بود کاو درخرمن

خرزه عاجز کنی ز موی فراد   تشبیهم سو بپیل افکن

خواهرت کرد کون چو دروازه   بابدار شد نخیمه سوزن

خرزه سر بدیه خورشکوه   که ندارد سر اینچنین سخن

خرزه من بکونت در پیوند   چه خوری اشتقوقون ردمن

کون خرس تو و نعل لوکبر   چیست دانی حدیث یوز و سنبر

از شغالی کحق و بنداری   کر بنانت دراش کلب کبیر

کون دمی دایکان مرپیر جوان   جاودانا ی جوان نکردی پیر

خانمانت چارسوق خرد من   راست از خاص شاه و وزیر

کس پرموی مادر تو بزان   همدوی زد خفته در بن نخیر

کون مرخ و کس سیاه زنت   کوهستان بدخش و ظفر قطار

من و مزنای کیر کون کیش   تو و از عزو کوز لبل و نعار

گفتم ای او کرده گوش هش مکن　　چند ازین کشتی تو مزدوری

نشنیدی که وزین سبب شد دود　　که بجلفی و زرنج در کوری

نوبه و مرده مرگ ای چو زهار　　کو چمک و نبش زن چو دستوری

چشمت از راه چه چشم داند　　کو نیا همچو کرمن کوری

شده گرد پلنگ از نفت کاهد　　زین مراحل تو همچنان دوری

تو چنین دشمنی تیماری کرد　　گر کنی گو بکن که معذوری

که زنکی نه و پنداری　　زعفران مالک صفوری

مادر تو بس است رنج و بخل　　چه زیان کو تو ابلق و بوری

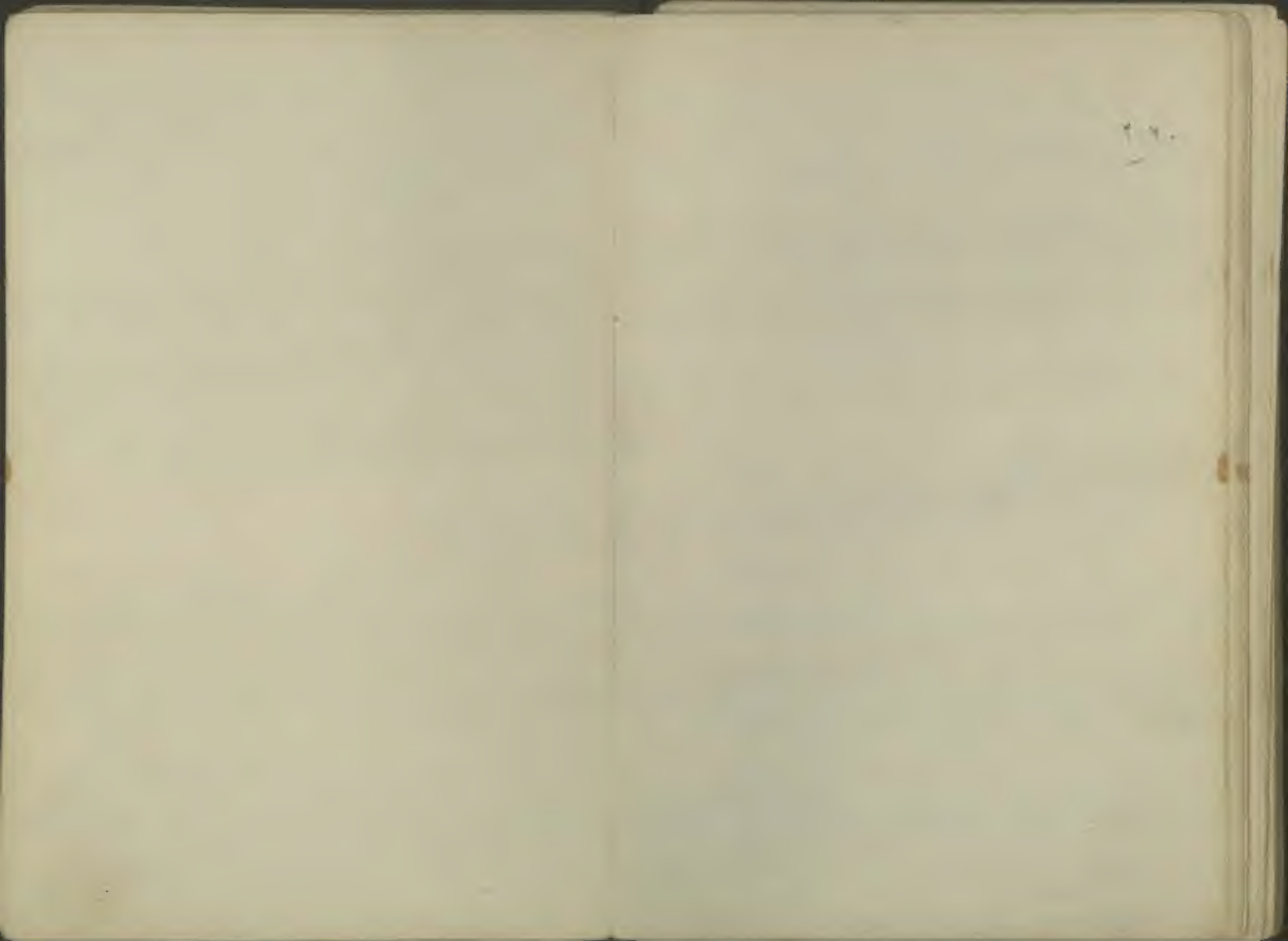
گرچه با تو بکو روزنت　　کز بسیار خویش مغروری

گرد خواهم فزونت تو مقصود　　گرچه نشر فزونت و مقصوری

خس و خاری که کوزه خار و خسند — کل بستان ما همه رخشند
کجها از قضیب را قطبند — که چون نعوظ را جرسند
خربزه دراج اگر شود بابند — گر اگر نیشکر شود بشکنند
کوز او دانه اند و کون برود — شوخ تنی دهان و خرفسند
قادر انسان بداد زکون کون — که یکی همه رکابیان بسند
بسکه کونشان گشاد چون خواهند — که بگوزند فش و فش چسپند
چیستند جامه دردانی — آب در دامن و باد در قفسند
حاجیانند و خربزها شرند — خار ساند و کرها قرسند
هرکجا برق شهوتی جهد
گله گرچون بود عدسی — همه مشتاق خوردن عدسند

درجی

در بغل جام و بر سرش دستار — سیه و درد و درمیان زنار
گرنویسد احوال نحو عجب — خر بود گر اگر ازان اشعار
گرچه اشعار صاحب بیشی — من فرون کاد خواهم اشعار را
گر مستی بخشان زمعوب کبر — که بر یحیی بخویشتن چو زهار
گربه گوشت بخشان گوبه — که بگوید کسی به به سمار
سلک کون توام بکرداری — همه خویشتن کرکمند
از خواجی سپاهی از ساربند — ان سپه را دست بود سردار
خایه را اگر شد بکتر زنت — گفتم ای کیر خایه را بگذار
گفت کرکن خراب بی کشته — نتوان کرد در محیط گذار
نشود سرد دوزخ از سیل — تو بیا طبل ها ز برف انبار



از رنج سلیمان جهان پیر افتاد / با تخت جوانش بر جهان چار افتاد
صد بار ز آصف ملکت افزون / کز دولت نفس خود جهانگیر افتاد

از باده شبی خورده چو سرشار کنم / صبحی صباحت انکه اظهار کنم
وین صبح سه ز صواره خود رابد / بکضرب بکوبن زن هرچار کنم

از سلخ ان شلو دل خود ساده کنم / وز قصب هناسه خاطر آزاده کنم
گر جبه ساز چون کر بولی به / تا خانه بکوبن کرنه ساده کنم

ان

از ظلمت محض کامد از خط نور / زلفا در سنا او نکردی مغرور
چون سال غزل شد طاهر هیچ ملا / بر عکس نفسند نام زنگی کافور

با صادق خوری ان ضحیده محض / گفتم که بوزن رطل افزون باش
گفتا که مرا بوزنه و میزان چه / کو ریمه رطل و بکش زن باش

دی یکدو سه تن همی بپرودند / تاکی ز خمار هم نشستید بغم
جامی دو سه باده کو کرد ربی حبر / کش زن غم دیه و کون زن

شیرین که فزون کرد و کم پسند / صد کنج خورد که بکله هم پسند
گر نیست کشش کف بخیلان چه / در باش در آستین و هم پسند

از بهر تمیز طالع ای نفس غوی	تا چند برنج وهم مطلق غوی
گر طالب ارتفاع عیشی بکند	زان صد سطرلابی و کون کروی

گفتم بزن صفای خوش ساخت همه	موج تو که بر شکل دریا پرداخت
گفتا که بروی کشتی خامه تو	بر اوج سپهر از کمال کم افراخت

تا قامت جوزه تو افراختهاند	عرّاده ز خامهاش پرداختهاند
فرقی که بود بتوپ مرواریدش	اینست کزان سود هنرش ساختهاند

گردون چو مرا زبون مردون میخواست	خواری کش غم زبان دونان میخواست
کارم بعتاب منفی شهر افکند	بالجمله چنان شدم که گردون میخواست

گفتم

خواهم شبکی با صنمی طوطی وش	بی سنگدلی از می لعلی سرخوش
بیدار نشانم و نهم شلوارش	وانگاه دو اسپه همی کنم فحی کش

تا سیم همی ز سنگ خارا زاید	تا بحر همی لولوی لالا زاید
جز آن کس لخت سار کز گوهر زاد	گوهر نشنیدهام که دریا زاید

گردد طبقات نان اگر سبع طباق	بلکاسه شود آش محیط آفاق
زاصناف خورند گرد داطراف	حرف که کوده برکند تا اوراق

زان پنبه که بر دو دوش در روی کشت	تو سد عشاء خامه بر بوی کشت
محرومی که بر خامه تا کی خواهی	ای خامه و که هر دو بر تو کی کشت

قربان خانی که کس چو او کرده است | خاری که از او همی گل غنچه است
سحر یک سخن اگر که در سینه هیچ | از کبر کهی بشکل آدم دیده است

از هر بن موی شه خواهم باری | هر بار چو خورده وفا یا تاری
تا در طبقات قطلین ازون ورد | تا بخاده نمانم نه جوان نه پیری

گلزار ز ادابش هر دمی بو کند | آن نیست که کس نکه بجوی بو کند
آن روز که هوای سفید آید شاه | کون تو ها آنکه بوی کند

گوهر بادها از دل سنگی که تراست | چون نی نالم ز دل غنچی که تراست
عیش من صبح بهره در صد سلخ | گردید فراغ از کس تنگی که تراست

ازخانه

از خانه خان غذا برون می‌آید | چیزی که بحال آمده چون نمی‌آید
گفتند اگر کجاست خیل چرا | زر داشت و زر راه اندرون می‌آید

نار زوی شلیل و گیلاس کشمش | نه به وه نار و سیب و آلو اش کشمش
صد شلغم کون چغندر آورده عناب | گر زود از خود مزه ریواس کشمش

گردید چو ریش بابل نادهناست | شد روز به پیشگاه آراسته ناست
آن مدت پس کاری از این به بود | با او صحبت و کون دادن است

تا روز که غم بد به انگشت رجب | نه زور که و اکنون زهم شب رجب
اینکاش که بودمی جمادی الثانی | تا بود مرا مقام در پشت رجب

زین طبع کمان مبرکه لاف بود شد		خامی که ازین پخته گزاف بود شد

سازند اگر فی المثل از روی کری		قی خواهی کرد اگر بناف بود شد

تا شجری روز بود شبها		تا نام ز قیراط و نشان از دبا

لنگ نشود دقیقه ملاقی		قطع نشود وظیفه قضا

ز خجند براد لوکه ز شکل نبت		کو چلمنغ و کرجند ولاغر باب

پر از لب سبیل [illegible] کوفت		موشیست که خوش جوش دهنست

گفتم که غزلت زافاق برد		وز بابت حسن اخلاق دری

نی نی غلطم که در احوال و ساوس		از باقر پخته و ضاق تری

بر

نه خاور و نه عراق باید کاد		نه جفت همی نه طاق باید کاد

یکدست اگر خود همه با انگشتست		کون زن باره ما قی باید کاد

در عادت تو نام صفا انگشتاد		بیهوده برون ز مهات اهل الفنا

با غوزه من چالش تو دانی		کوزی که بشاخ گاو در جان الفنا

امروز بروی مه خاور شتی		کز ابنا و حکم کیهان شتی

در قامت یار ماقی و از بازوی حرص		گرد و جهانش در بکون انگشتست

وز بان عزیز خوار ذلت شد رفت		انکیف کش هزار علت شد رفت

خود خسرو ارواح مکرم گفت		سرحلقه هفتاد و دولت شد رفت

از علاقه صراحی و کشکول و نفیر | از دوده فسق کردن خایه و کیر
درجرگه رزم نوب و شبپور و علم | بر کون جوان و کس کولی تیر

گفتم بکسی که معنی غوز بپرس | نی از غامان زغالی و فی بپرس
بشنید فقیه و گفت افسانه عنوان | من مجتهدم مسئله را ازمن پرس

مفتی که خشونتش روان زین کند | سبیل طمعش زمانه دو پایش کند
ثنائی اگر ذکر عالم ساز کند | بردارد و بر کون زن خویش کند

پرسید فقیه عیب کون کردن چیست | وان نقص بر آوردن و دردن چیست
گفتم من وصل مشکل وطی زنا | تو مجتهدی مرا بگو خوردن چیست

انگاش ز لاغری بکی طاق آید | چون جفت بخود نظر بجو طاق آید
بر سینه جارمیخ و در مسلخ | سالخورده مراز نور معلاق آید

قربان کدا کرکه اخته اش | با قوشقی کر بمن افتد داهش
بکدازدش ابها انکه برکندش | کر ازماهی و بانک کوز ازمامش

رقم کر بمسلخ مسطح اعمال کنم | ریواس و سعید باید منبال کنم
بی خربزه ریواس و سعید و مطر | بر هم نهم بکون کودال کنم

آن کون دنی بکیر والا انداز | هفت و ماه و کرنه حالا انداز
ریشم زنزخم مکوکه پایم آمد | بر پای دارو شانه بالا انداز

تم

مغنی که پیال تو از صافی دُرد   ور زانکه اجل امان دهد خواهم مُرد

صد شکر که اسباب جهان مجمر   الا ابری ابر مرا خواهد خورد

مولا که همی بنده چنین تنگ دل   گر کوه گران بود بتابد زین تنگ دل

اندر پی آن قضا و قضا حاصل   گردست شد بر دهش زین تنگ دل

مغنی بکه و باکه نتوان دید   رفتار بی مخلع و سی جیدن

در غایلد جان تقاضا چنین   لطف عرصات بود و کابدن

گفت که کرد شیخ اسلام   از دانه بی مصلحت عام بوس

بر خیز که آن کرت بهشت و کوثر تا   در میکده بنشین و لب جام بوس

مغنی چه بس لواط را کردیده است   گفته است مرا که او را دیده است

گر طول و عرض کون جلال   صد کیه بریش خورده خورد دیده است

تا کی بدرت همیرای شیخ کبار   باشد بنفرکاو و دم وعظ گذار

کند بد هر عقیر کور بدرت   این خرکه بیام برده پائین اد

بیهوده شدم سبوز او راباد   زان درکه فرو نداده امد دا

این لقمه اوان دهن ادبی باید   نان کند مرد اشکم پولادی

کوتاه کن از عابد سلن ایردا   کاموست موی صرف محرکراز

بو که به معلاق شوق بشل اوناک   قصاب بسلخ برده او پرداز

چون غنچه گشت بلبل از شرم گوشه‌گیر — برزد چو زلفش ز جعد که نهار
گفتم که مگو مرد عزیزی ز تو گفت — داغ شکر او مرا عزیزان بلا

ابروی او کرش بلا از سنبل کجست — با ساده مرین زشت بنقش حجت
طغرای خط از قلم سوادش را — قصاب حدیث مصطفی ورد

بشنو عزیزان زد لیلا از قصاب — رستی بکریمان ز بخیلان قصاب
عمار جوئی زه کشی کن دردت — را از خواهی برو بخیلان قصاب

از فرط فراخی از بصد ... دردت — تنگست بکون جهان ... کون دردت
بالغ بسخن به که صد سنبه ... — بلکون ... مه که صد چون دردت

بنگر که بسوی مرزا خونده رود — تا زان چو بتا داج قوس رانده
زی قصابخان جهد که طوالخو — خود به سرا ترک ... شب مانده

دی وخ دحو ... سکن کرده — شب شد ... حادن کردم
کادمذن او را کنذ ز عالم — عالم همه را بخویش دشمن کردم

شیخ از بنگ ... ارد بر خاش — قادی که سال ... او ...
بازار کند باخود از کون خر — بیش از قدح ... کاسه

چو از خنده دراز سوی کوتاه — در جاله کوتت خایه‌ها افتاد
از ... سوزن خود ... خر ... — بکسست طناب و دلو در چاه افتاد

کر گفت که خانه یار دلخواه من است — گر نیز گفتا حاجب آگاه من است
گو گفت شما بهم خصومت مکنید — او خود ز ملازمان درگاه من است

قصاب بکشتن من و پیش بکشت — در سلخ کشید زه و میش بکشت
هرگاه که من ذخیره معلاق کنم — کاد غمی و سیوزد رود بکشت

زاهد بپری کزیم تو بیخ نداشت — برکند زبیخ چو تیغ و ز زنخ نداشت
با کرد شتر راند دیت شغلی کاو — گفتا که خریده دم از بیخ نداشت

دی گفت فلان که چون بمن بنمائی — کو فکل یکر و جان فرسائی
پنداشتمش همی صف بر مدفن — نشناختم از شناخ لحسانی

خوش باد مزاج دختر تنگری تو — وز روی اصل همسر او بری تو
از چرخ شرف بطلعت زهره و مشتری — صد ماه دمید بلب بحر خزری تو

ای کوشی اردی کوشیال آتی — وین ابر دران من بکوب آلاتی
بس وصف انجمان که از کردنی — این پهند زنجند بچون پالاتی

چون راست زباد شعو تو برآمد بالا — پشتش چو کمان کوش چو زنگیرا
بس پیش و هدیه چنانکه بگذشته زشت — سوفار شتوق نشان بر تیرا باید

باز ی سر و سه چشم پر خ ان تر آب — کو تیر و تیر بر آتش عیش شراب
هر بعضی را نفس کشی باید لب — انما برکند سیخ بسوزند کباب

کز زلف و غم بموج جیحون شوئی — وز سیل غریب را همه هامون شوئی

از قصه آب پشت شوائی — قصه از هر سال اگر کون شوئی

تا کی گوئی کون زکس افزاید — چیزی که محال و ممتنع چون زاید

جنبوش و منه و سیله بر تنه — در فصل کس این بین که از او کاید

در صنعت حرص کون کو هر بدو — انکار مکن که عدل دارد دو گوا

بر سعد ن زد محیط و زاسناد — کافیش نبی و کند برغان جاه

چرا نکه در این دایره افتاده ما — کز خود همه شهر بسل افتاده ما

زبر و زبر است برج و باره کون — تا صبح قیامت خرابه توب و خراده ما

ستا یعنی خوزه محکوبانی — از خواجه فلان که مرکه دارد جانی

این روشن و در شغل خود — آن کو رو بکار خویشتن بنانی

با انعمه نیز و بر و لاف و خم و پیچ — دعوی کمان و تیر و کرز و غلیج

سوکند و دروغ از تو اکر بالد — هوچی مانند از همه وانیم همه هیچ

مفروغ شدای خوزه حساب من و تو — زان در کشید کرکشت رکاب من و تو

من با قوغان سپوزه تو کو هر کاه — شکل که بیکجو رود آب من و تو

کوهر زنسب خوزه روده شبا — انکشت بکون در برد آغاز رفتا

سوراخ دعا کم مکن این از خود — رسمت که چه کند و دزد نها

دی از کس کو مرموس گسرام | بگشاد بسوی کون با فرزاسم

دادا کاخر بخت باز که کاری | افکند بریسمان چس دریاهم

ثروت سامان عامی شیطانی داشت | خواری شهرت عارف یزدانی داشت

این حادثه خود تازه نه کز عهد قدیم | گه خرقانی چو عیسی ثانی داشت

چشمانت نفته سشم امو ختنی | کیهان سیاه ورد با فروختنی

آهو وانکه این همه نادر کانی | مرجمرانکه بد بن بد سوختنی

ما جمله که ره سپارده و دشتیم | از روی شماره هفت تن با هشتیم

کشتیم بدشت و دره تا وقت غروب | با چشم پر و دست تهی برگشتیم

از بهر قنج آمده نفسسی باد | من بوده مرد مردان شکاری دو سوار

نی بتفند بر موافق شد شب | افتادن روز غنیمت ما شکار

آن کس که گل بنفشه بهار داده بما | در صد بستان نسیم ثناگو ها داد

چو از سبزه موسی بسته شدن کون سبل | ما را در باغ سبز بر روی گشاد

قصاب قباس بی پشیمانی کن | مجموع نشین ترک پریشانی کن

گیری که بصد علت صر است کوه | بر کون زن زیبنت کاشانی کن

سوی تنی ار برهمنی رفت چه شد | دزدی بسرای برهنی رفت چه شد

خامه در کون مردی از کوفت چه بالا | در خود کرمی کس زنی رفت چه شد

که بر سر آن پرورش حوری باد — خوبی کش آن ماه رخ حوری باد

خوبی کش آن مباد و که بر معراین — قربت به سلسله حوری باد

پشت تو همان مایه که بر ماست — زیر تو همان قند که بالاست

پای تو بدان رسد که بر کف تست — وین خورده بدین رسد که بر پاست

امروز بر شکر آذر قضا داد — مژده سلخ و کذا ارباب داد

چون باز چهل شم ریاضت فرمود — تا بکروزه مقام مرغابی داد

تا نام زلب مدوت خط تو — بالای فراخ راه حسن تنگ آید

سرو است که تا بشعله حرد اورد — خوش است که کار باده از تنگ آید

جز بر کس کو مرا ز جهان راه — وین دلو و رسن بجز دران چاه

تا هست دستخیز او که بلند — کرد مرتب از قضا کوتاه خواه

ازکوه بمانت همی کاه تو باهم — ور شیر شبان کشند روباه تو ام

ازکوه کو بلنک آگرم دمان — کربه کاخ و توله درگاه تو ام

گل را سنبل خیمه به پیرامن زد — دود آمد و بر شمع رخش دامن زد

باره ز مژه بجای باران سیلاب — تا کرد مهش هاله خط خوش زد

شادم نپسندد نفسی چرخ دژم — خوسند بخواهد ز من افزون و کم

یک قطره خون نخورد دل و دریا دید — هم بر سر هم ریخته غم بر سر غم

از چشم و دلت مراست او همه قحط — وز جان و تنت چاره چه افزون گر

چشمی و دلی آن همه اشتها بر جاه — جانی و تنی این همه دردان عجز

گر گرده کلت بهفت تنور آید — یا قوت لبت خط معنبر زاید

چون خار نسوزم به بغچم چون باد — دهست که جراره زنشکر زاید

تا خایه و خوزه کنده و معلاق است — جیش و بره ادمی و سوق افاق است

کیشی عام است سنت و ذره — دریاب که کشتی باستحقاق است

اتش بلد شتی و بازیچا بیم — بر دوست زلال و برعدو نیم

نو قلب بیم وفی زکرش بروا — کیهان همه بیش و بره ما قضا بیم

کرخون

جو حضرت دستورکان زمخفیه — اما همه پیدا و نهان زمخفیه

زابنای جهان نهان و پیدا آله — قصاب یکی این دو جهان زمخفیه

کوزی چو بکشکو دهان باز — چون خس چو همی خاشی ارزی اغاز

گر خوانمت ان مرکه زانی — وین هر سه بهم چو عروق نیزاری ساز

چون یاد خلاهای کحواج کنم — خواهم همه دارکادن اخراج کنم

سازم از چرم خوزه خوبانی — وان پای توی کفش تماج کنم

از بس ترشی خجره خل مانی — وز خیل شکم بکرده دل دانی

هر لحظه بصورت دگرم سانم — زنخنه بشکل پشت مندل

چون کیر شه فقی و چون کس لخلخ
چون خایه زیاد پر چو کون معدن

نای تو چو روده و زبان چون مجلد
لب مقعد و چین نوال و کون دستک

از سر ده تا بپای پوار لگرد
کوتاه و دراز ابخر تواز باز مرد

کر کرده مر کره کره کز باد
بر کون علیمراد زنجبته کرد

وقتی که مهر کرم از او سرد کنم
شلوارش همی از کس و کون زرد کند

این کون سپید یار وان چون
از روده سرخ خویشتن زرد کند

زالی منابر در ستم انداز مکن
کنجشکی و صرصر است پرواز مکن

بر عرض صف سپوزهار
رنجه زبان من بخود باز مکن

از

این چون سلب ماده بس قیله کور
در لابه کند این چو سگان ترکی

این کریه کنان بمرهای کاوی
این خنده زنان بشوهای خرکی

خوشی پس زهکند فرزانگیم
با عقل آمده شمار بیگانگیم

وقتست که کش ز الله حلا
افضا کرده بکیر دیوانگیم

گفتم بشنا بهم خوش کاظم باب
رنجه مکنم جان و تن کاظم باب

زیرا که براست از همه واکون
کیر همه بر کون زن کاظم باب

ای خورده بمان شربت معلا
آسوده ز تلخ و قصب باقی

روزی دو قناره راست کن
ارحام رضا حسین قلاقی

زانهای زمانیم بیاریها خوش　　زین دشمنکان بدوستداریها خوش

از توبه مسلح وی شیبا نویل　　شادی و صبح کریم یاریها خوش

شادم بفراقای تو و زمانی تو　　غمگین نیز هالک تو نیز نامی تو

خاکی همه بوستی نیرنجند نیز　　چو مست چرا برخ تماشای تو

از بس زبسته دهان بیایت　　مردم‌های ازان ذات روانت

با این همه نعتست دیش کرد نیک　　در پیش سبیه دهانت دیدم

شد لعل لبش کبود ازان سبز کیاه　　بگرفت ازان سرخ کلش زرد کیاه

با آن رخ زرد و خط لبلی عوض　　صد کون سپید از او سیاه

دل راسوی آن زنخ نگاهیست عمیق　　وز جان تا او در از راهیست عمیق

چشم تو و صولش بر نظر دست آویز　　او خود که در حسن کوی و چاهیست عمیق

از هر صوتی صدای یار دم خوش　　از هر غمی نوع فرار دم خوش

از هر فصلی فصل بهار دم خوش　　از هر طلعت جمال یار دم خوش

از هر دو جهان سرای یار دم خوش　　از هر لطفی جفای یار دم خوش

از هر کلش جان طلب ناید خادم　　وان هم چه شود فدای یار دم خوش

از هر کوه سنگ صفا آرم خوش　　از هر عیشی رنج و ملال آرم خوش

تا چند کند هزار دستان دستان　　از هر دستان نالیه شغال آرم خوش

از هر صیدی صید نغز الدر ششی — از هر چشمی چشم مرا الدر ششی
از طوق چمن طوق نبستم ازی — در کنج قفس شکسته بال الدر ششی

سربرنه این سرین بکردون باید — حکم است و خراب خلاف قانون باید
حکمت اگر این نبود از درون — خود با بینی که کودک از کون باید

کی بود که اکنون ز فروغ تو رسید — یا مسکنه می بکرد دروغ تو رسید
دست همه را استهای عالم — مشکل که رسید امن دروغ تو

از شب نفسه دو نرگس مست — از خسته تیر غمزه شست توام
خوبان همه خون بر تیغ ابرو — من زنده چشم و کشته دست

کنعالی بازی و گهی ارباب — که خشک بساری و گهی دو
که بره گهی پیش کشی به علاق — روم غوز فند بر این قضا

از جهل و جنون چو طایفه لج — دریا وه هزار نقش موج
باز راست اگر بشادی ما گو — ده روز غم پوزه خود کج

کی مالش کس شکند اهورا — با صید هر بیار همی نه هورا
مردی که درد کون و زنش — کس زن و کون درید خوا

زانجی که شیخ صعف بار — بس سهل گرفت ناجه دشوار
کامش چنان که کس نه ناسند — کاین پیری او یاد من ما خورا

پور علی اکبر انکه ز نخبه خواست — در سیرت نخبکی از باب براست
پور جعلی و ما ز شما شما — نخبه تو از هزار و نخبه تو راست

ای انکه سپهر چو تخت عابد دوست — ابلیس چو همی راست قدا قد کوست
پشت ماهی زخم ز زخمه کرست — کوش کیوان کر ز صدای کوست

عین خواره و بوم فال و خفاش کراست — چرخ عنصر و کوز بر زنخ و خاش خوراست
انکه از در سلح و صف او زواز صبح — خالی که جهان و امعاش براست

ان نزدیکی که ماند دوری گست — وان بینائی که منشا کوری گست
جز بر جعلی در خراسان و عراق — نخبه تقوی بضی و مجبوری گست

دل

زین پیش سلیم سخن از غذا و عمل — کا یزن هر چه مرد و دزد و دغل
خوش سلطان مدیح چوب و کفتار — مال فقرا قصه سنگست و بغل

باد اکهنم نقد علی ماند نجوار — واورد همی کاظم نخبه فراد
از این دو زن کدام بکا بهر گفت — این نقد یکی برود ست از آن بیدار

ای لعل تو نبات شکر اغشته من — مرده قدت زنده مز کشته من
باشد بصی سر که صعف باز امروز — تلخی ز جدای شراب بر گشته من

پنداشتمت بر همه افاق بری — وز جنس بشر بحسن اخلاق بری
فی فی غلطم بقول درویش حسن — تو از همه کس برو و مشتاق بری

با هر که یکی گدای بی پا و سر است   ورکند بغل خلای بی پا و در است
خود خواند از ارواح مکرم با اوست   رنجیده تو از هزار رنجیده تو است

اندازه که مکون با تو دادم   اندازه غلط شد که کس کوهر کام
نان شب از پختگی خام بسوخت   بر بوی هر بسر در تنور افتادم

این خاک سیاه و طارم مینا   بر ما و سپاره دل از دامن و
خصمانه فرو ریخته و تحقیق   صحرا صحرا این همه خاک آدم

زین واقعه کو چه بنشسته ز دور   فرمای سکون همی بدل بر شده
مرشد به سکون تا که فلک   شه بر به رو تا که جهان را بنیاد

ای کوفتا اگر از ستم خوانم   کی شکوه تو با این و آن خوانم
بر سیلم مکن که منتها خسی تو   این است که کر بنده را خواهی تو

گردون چو بر خش بر سوی خال   کیهان خسته با زوی جلال
اهوی حرم نشانه تیر تو شد   شیر فلک ار اسیر فتراک تو باد

امروز غزالکی بصد غنج و   سم چون سم زبان و چشم چون
افتاد به دام و بسته شد بر   زان کشته رها نشد ایمن وده

دستور که خود گمان کند پیر همه   با دانکار د جهل پیر همه
هر چند که چار خانه از کون فراخ   خوردن بنیاد به مثل ابر همه

دستور که فعلش بد و قول [اعراف] است | در کنگاری نادرهٔ آفاق است
کر زاید اگر ز دخل او نیست [شکفت] | شیخ دستور و مطلقا الطلاق است

تا چند بباوه بر کنم نقد بحث | وان باوه مکرر آن بی تعویق
ای که [خان] خیال وحدت و ظن و وهم | بر کون زن یقین بی تحقیق

درویش بتاج از همه کوبیشتر است | با از کشکول همه بر بیشتر است
درویشی اگر بتاج و کشکول است | کر بو وخر از همه درویشتر است

باد ار شرف خرقه [بودی] بدوشان | کذار همه زهد فروشان [بودی]
کر فضل بکند و باد [فضاب] بودی | کون ریش سفید خرقه پوشان [بودی]

وقت است که از رنج و الم باز آیی | وز محنت سوال بیش و کم باز آیی
ازینی پی بر بکون اری دوی | تا ذی موی شادی و زغم باز آیی

بر تافت زما روی حسن رای [حسان] | بکشید زما دست حسن پای [حسان]
کهنی غم این با الوان فون | چا این و چان وای حسن وای [حسان]

دوری [زن] فلاف چرخ دولابی | زین لجه رنج رای زبر آبی [زن]
تا دست دهد پای بسر آبی نه | تا پای رود دست بصبانی [زن]

از صحبت شاه بره کردی لیکن | بس بسته کی زبان نبردی امیز
آلوده سرخاب سفید آب [مباش] | در زلف سیاه چکمه زر دوی [آویز]

روزی کردم سوالی از دل بی‌تب — کز ظلمت سودای که روزت شده شب

در پرده چو عشاق حسینی زد راست — فریاد برآورد که زینب زینب

چند از در و دوده مهر اسر انها — بازی بازی بد بر قیاس اندازی

بر شد که گوش تا نسب یابد غرضی — کز زخم دو شش چرده بطاس انداز

آن کودک خوشانه دارد زوی — در این حشی همی سپند از خشم

نامرد مرا اگر بکنم وادوم — زین کون خری برزن او خزم

این فرش که فوج سان بزمی — نازک چو قصب و نخ همچون

تا نام کون عاید صفحه — شایسته زیر کون مخدی

ادوز

از دست تو شد قطره خون جگر — پیراهن از ناخن ما کشت بدر

از زن جلبی دست بکش ورنه کنی — کون زن بیک هزار تومان گر

آمد دو نجف این نجف و آن نجف — آن در عرب این در عجم از روی حساب

این فرق میان این نجف و آن نجف است — کان کرده شراب سرکه این سرکه شراب

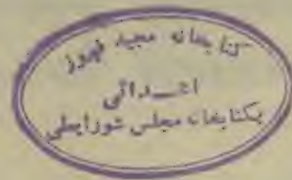
داغ است برخ ز نعل این که دارد — خال است که بر عذار دلکش دارد

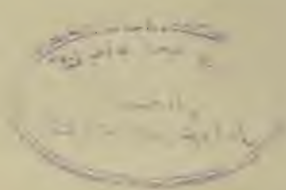
فی فی پی احضار دل شوخ کمان — هندو بچه زغال بر آتش دارد

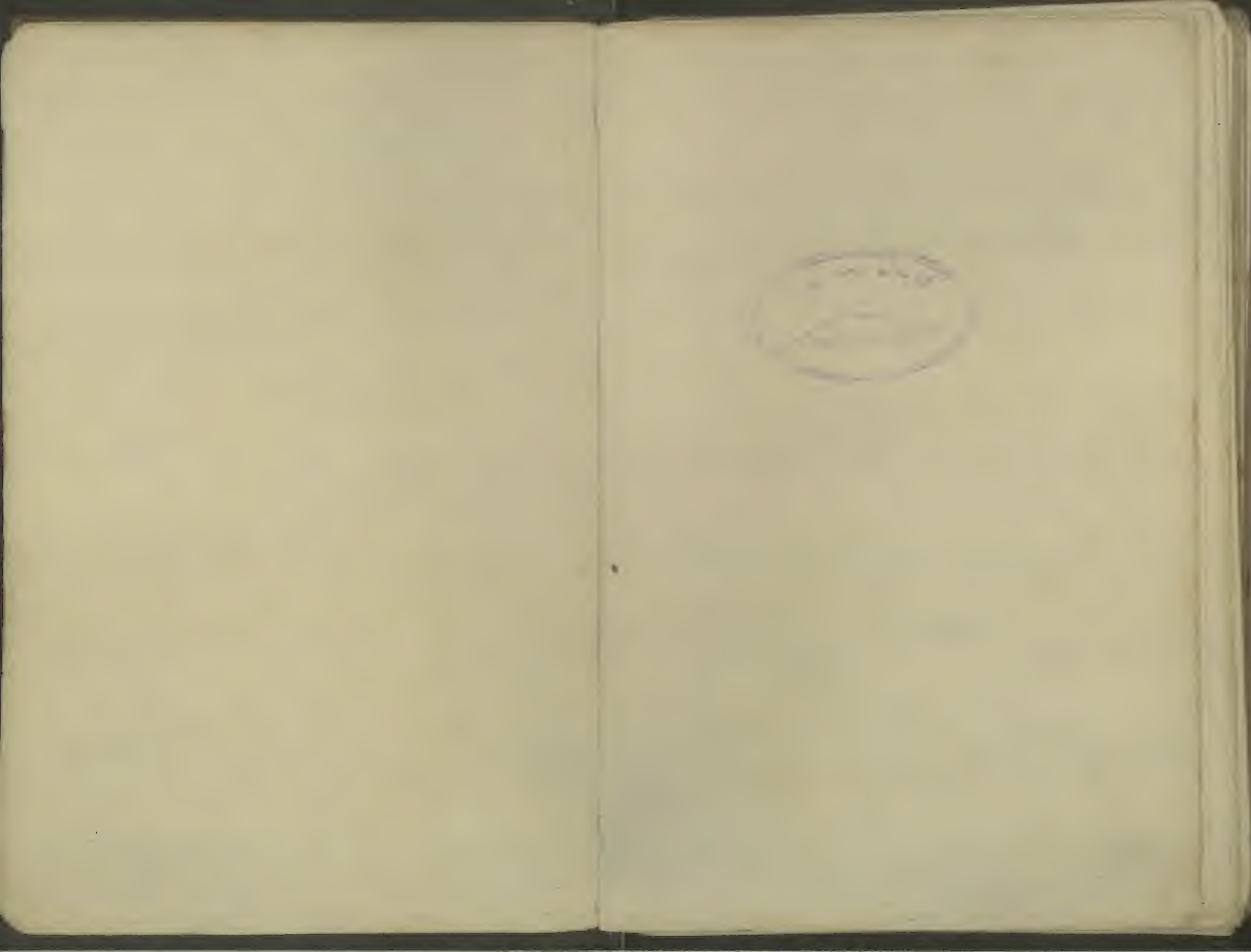
شاشیده شیخ و پیش مسجد — تو دوری که در ... مسجد

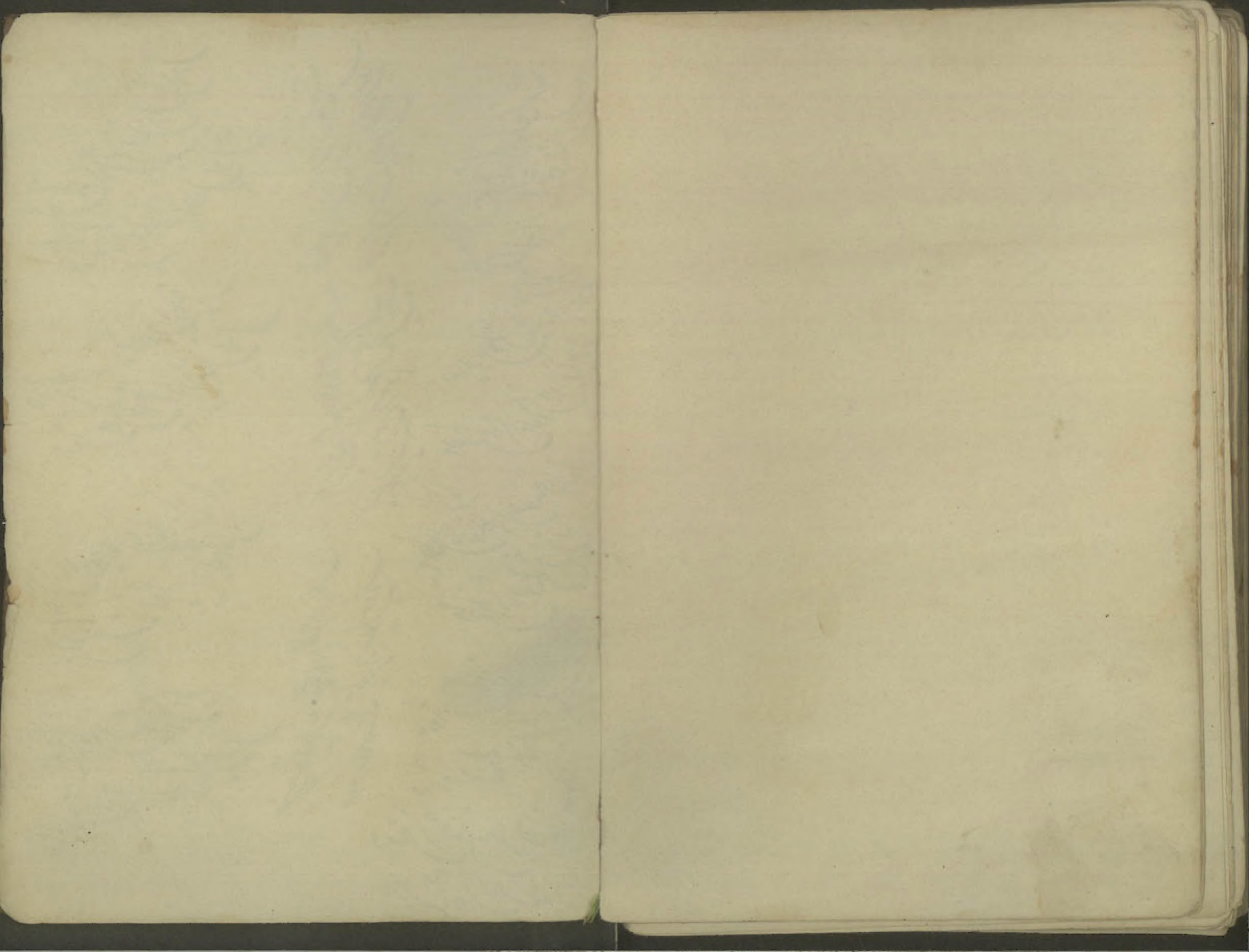
وه که بدخنده امر جای — مشنو که بکش مادر شیخ مسجد

157
314









[illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] پا [illegible] در [illegible]

در [illegible] [illegible]
[illegible] گرد [illegible] می‌رود

[illegible] زن [illegible]
[illegible] می‌رود

[illegible] [illegible]
[illegible] می‌رود

[illegible] مغیلان [illegible] صحرا [illegible] روی
[illegible] صحرا از مغیلان می‌رود

[illegible] خار نشتری [illegible]
[illegible] می‌رود

قطره قطره [illegible] در سینه [illegible]
چنین گر [illegible] قطره [illegible] می‌رود

[illegible] می‌رود

[illegible] می‌رود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حقیقت [illegible] [illegible] [illegible]

مرا گفت [illegible] شدم / [illegible]

چو خواهی ز من [illegible] شدم [illegible] بکنم

خطی